



مطلوب کل طالب

نویسنده: رشید الدین طواط
مقدمه، تصحیح و تعلیق: محمود عابدی

نشر و شنگر

۲۶

۳۰۰ ریال



مطلوب كل طالب





شناسنامه کتاب

نام کتاب: مطلوب کل طالب
نویسنده: رشیدالدین وطواط
مقدمه، تصحیح و تعلیق: محمود عابدی

چاپ اول: زمستان ۱۳۶۵
تیراژ: ۳۰۰۰ نسخه
چاپ: چاپخانه سلمان فارسی - قم

زیر نظر: هیئت علمی بنیاد نهج البلاغه

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

۹	سرآغاز
۱۱	جاحظ، نخستین گردآورنده سخنان امام (ع)
۱۲	جاحظ و سخنان علی (ع)
۱۳	سخنان امام (ع) در آثار جاحظ
۱۴	پس از جاحظ
۱۷	رشید وطواط (مؤلف مطلوب کل طالب)
۱۹	مطلوب کل طالب
۲۱	رشید و سخنان علی (ع)
۲۳	پس از رشید
۲۴	الف: شرح صد کلمه
۲۷	ب: تصنیف کتاب
۳۱	ج: ترجمه شعر وطواط به ترکی
۳۲	د: به نظم آوردن احادیث نبوی و کلمات دیگر امام (ع)
	مطلوب کل طالب
۴۱	وگلستان
۵۳	نسخه‌هایی که در تصحیح متن مورد استفاده ما بوده است
۶۰	روش تصحیح
۶۳	صد کلمه (متن)
۱۵۳	تعلیقات
۱۹۷	فهرست احادیث بر حسب حروف تهجی
۲۰۳	لغات و ترکیبات
	فهرست مآخذ



« بسمه تعالی »

بنیاد نهج البلاغه برآن است که در ضمن معرفی و عرضه فرهنگ غنی نهج البلاغه، کتاب جاویدان و زندگی ساز امیرمؤمنان علی -علیه السلام- کتب و آثار ارزنده ای را که از دیرزمان در پیرامون این کتاب گرانقدر پدید آمده است، باتصحیح دقیق و طبعی مطلوب به دوستداران فرهنگ علوی تقدیم دارد، و آنچه را که تاکنون با همکاری نویسندگان و محققان دانشمند عرضه کرده بنابر همین هدف و خواسته بوده است.

اینک با تقدیم کتاب «مطلوب کل طالب» که از متون ارزشمند و حاوی شرح و تفسیر صد کلمه از کلمات گهربار علی «ع» است آرزو دارد که خداوند متعال بر موفقیت مصحح کتاب، فاضل ارجمند آقای محمود عابدی، بیفزاید و همه کسانی را که در راه معرفی و اشاعه فرهنگ و معارف اسلامی صادقانه می کوشند، بیش از پیش موفق دارد.

هیأت تحریریه بنیاد نهج البلاغه



سرآغاز

جاحظ، ادیب معروف تازی، در نیمهٔ اول قرن سوم هجری صد کلمه از کلمات علی - علیه السلام - را انتخاب کرد و از خود به یادگار گذاشت. سال ها پس از او رشید و طواط، شاعر و ادیب مشهور ایرانی در قرن ششم هجری، همان صد کلمه را به تازی و پارسی شرح کرد و با آوردن دو بیت شعر در همان مضمون رساله ای به نام «مطلوب کل طالب من کلام علی بن ابی طالب» تصنیف نمود.

پس از جاحظ و وطواط، این کار - یعنی انتخاب مجموعه ای از احادیث پیامبر اسلام (ص) و کلمات علی (ع)، و نیز شرح کردن و به نظم آوردن آن - به همت ادیبان و شاعران متعددی دنبال شد و در طول سالها گنجینهٔ سرشاری را پدید آورد.

نگارنده در این مختصر بر آن بوده است که در ضمن اشاره ای به کار و حال جاحظ و وطواط، نمونه های نمایانی از این آثار گوناگون را (تا قرن دهم هجری) نشان دهد و اهمیت «مطلوب کل طالب» و اثر آن را در تألیفات پس از آن بنماید، و به اتکاء نسخه های به دست آمده متنی بالنسبه قابل اعتماد از این کتاب به دوستان کلام علی (ع)

و فرهنگ و ادب فارسی تقدیم دارد، و در پایان تا آنجا که ممکن است مأخذ یا مأخذ دیگری برای صد کلمه امام (ع) و توضیحی در باب تعبیرات و کلمات بیاورد، و بالاخره فهرستی از لغات و ترکیبات و غیر آن- چنانکه در مورد همه متون کهن لازم و معمول است- بیفزاید. امیدوار است این گونه کارها در شناختن و شناساندن سرچشمه های غنی و اصیل معارف اسلامی مؤثر باشد.*

توفیق از خداست. محمود عابدی

* این کتاب پیش از این نیز چندبار چاپ شده است، از جمله به همت: فلاشر با ترجمه آلمانی آن، در شهر لایپسینگ و در سال ۱۸۳۷ میلادی (فهرست کتب چاپی مشار، ۴۱۱)، و مرحوم محدث ارموی با استفاده از دو نسخه خطی (نسخه «م») با تاریخ کتابت ۸۹۶ و دیگری نسخه ای که در کتابخانه شخصی آن مرحوم بوده است) و به همراه شرح عربی ابن میثم و عبدالوهاب در سال ۱۳۴۹.

جاحظ، نخستین گردآورنده سخنان امام(ع)

تا آنجا که می‌دانیم نخستین کسی که به جمع و تدوین مجموعه‌ای از سخنان امیرمؤمنان علی(ع) همت گماشت و «ازمجموع کلام آن حضرت، که جمله بدایع غرر و روایع در راست، صد کلمه اختیار کرد و هر کلمه از آن برابر هزار داشت و به خط خود نبشت و خلق را یادگار گذاشت»^۱ جاحظ، ادیب سخن‌شناس و نویسنده معروف عرب بود که در سال‌های (۱۶۰-۲۵۵ هـ.ق) می‌زیست.

«فضل بن^۲ احمد بن ابی طاهر چنین همی گوید که: مرا با ابو عثمان عمرو بن بحر الجاحظ مدتی مدید مجالست و مصاحبت بود و با او مخالطت داشتم، و جاحظ همی گفتی که: امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب را -رضی الله عنه- صد کلمه است که هر کلمه‌ای برابر هزار کلمه باشد از فضیلت و حکمت و فصاحت و بلاغت، و این صد کلمه

۱- مطلوب کل طالب: ص ۱.

۲- در مناقب خوارزمی ص ۲۷۱ ابوالفضل آمده است.

از محاسن سخن عرب است و از احاسن سخن های ایشان داشته اند. و من به مدسی دراز از او التماس همی کردم و از او می درخواستم تا این صد کلمه را از بهر من بهم آرد و یا بر من املاء کند، و او مرا وعده همی داد و طریق تغافل همی سپرد و بدان بخیلی می نمود. و چون جاحظ پیر شد و به آخر عمر رسید، مسودات و مصنفات خود را جمع کرد و این صد کلمه از جمله آن بیرون آورد و به خط خویش بنوشت و به من داد...»^۳

و بدینگونه به انتخاب جاحظ سخندان ادیبی که «هر کتابی به دست او می رسید بتمامی آن را می خواند و حتی چنان بود که دکان های صحافان را اجاره می کرد و شب را در آنجا می ماند و کتاب ها را مطالعه می کرد.»^۴ و «در میان متقدمان و متأخران فصیح تر از وی دیده نشده است»^۵ صد کلمه از کلمات علی (ع) جمع آمد و سال ها بعد زبان و قلم رشید و طواط آن را تفسیر کرد.

جاحظ و سخنان علی (ع)

جاحظ در کتاب «البيان والتبيين» که یکی از آثار معروف اوست و مجموعه ای از قصص و حکایات و لطائف سخن در آن گرد آمده است، پس از نقل جمله معروف «قیمة کل امرء ما یحسن» درباره سخنان امام (ع) می گوید:

«اگر از این کتاب - البیان والتبیین - همین کلام را

۳. نسخه خطی کنز الحکمة، ورق اول، متن عربی سخن فضل بن احمد را در مناقب خوارزمی چاپ تهران ص ۲۷۱ می توان دید.

۴. معجم الادباء، جزء ۱۶، ترجمه حال جاحظ.

۵. رک: مروج الذهب ترجمه پاینده، ج ۲ ص ۵۹۶.

می شناختیم، آن را کافی شافی و بسنده و بی نیازکننده می یافتیم و بی گمان از کفایت بیش بود وغایت مطلوب باخویش داشت. و نیکوترین کلام آن است که اندک آن ترا از بسیاری نیاز کند، و زلال معنی از ظاهر لفظش پیدا آید، و خدای - عزوجل - بر حسب نیت و تقوای صاحب سخن آن را به (جامه)^۶ جلالت پوشانده و به نور حکمت آراسته باشد.

و سخن را چون بلندی معنی بارسایی لفظ جمع گردد و درستمایه و خوشایند و بسامان و روان گفته آید، در دل ها چنان حالی پدیدار کند که باران در زمین بارآور کند. و هر آن گاه که سخنی بدین شرط پایان گیرد و برین صفت بر زبان گوینده بگذرد، خدای توفیقی همپای آن کند و تأییدی پشتیبان آن سازد که سینه گردنکشان در تعظیمش سر فرودآرد و خرد نادانان از فهمش سرفراز شود.^۷

سخنان امام (ع) در آثار جاحظ:

جاحظ علاوه بر «مائه کلمه» جای جای در کتاب ها و نوشته های خود - که بنا به گفته ابوالفضل بن العمید وزیر «نخست عقل می آموزند و سپس ادب» - از خطبه ها، دعاها و کلمات امام (ع) آورده است و امیدواریم با استقصایی در خور، روزی به صورت رساله مستقلی معرفی شود.

۶- از متن البیان والتبیین ظاهراً کلمه «ثیاب» ساقط شده است، در کتاب زهر الادب و ثمر الالباب (ج ۱ ص ۸۱ چاپ بیروت) نوشته ابی اسحاق ابراهیم حصری (متوفی ۴۵۳) عبارت چنین است: قد البسه من ثیاب الجلالة وغشاه من نور الحکمة. دریافتن این مأخذ مرهون همت برادر جوانم آقای محمدرضا مروارید بوده ام.

۷- البیان والتبیین: ج ۱ صفحات (۱۰۶-۱۰۷)

پس از جاحظ :

پس از جاحظ کار گردآوری و انتخاب مجموعه ای از سخنان کوتاه امام (ع) به وسیله سخن شناسان و ادیبان دنبال شد و به تحریک ذوق خود و ترغیب مشتاقان یا احیاناً به پیروی از جاحظ مجموعه هائی فراهم کردند که امروز شماری از آنها را می شناسیم:

۱- «دستور معالم الحکم و مأثور مکارم الشیم»: از قاضی ابوعبدالله محمد بن سلامه قضاعی (متوفی ۴۵۴ هـ. ق) که در آغاز «مجموعه ای مرکب از هزار و دو یست کلمه از سخنان پیامبر (ص) در وصایا و امثال و مواعظ و آداب فراهم آورد و آن کتاب را شهاب (= شهاب الاخبار) نامید، و آنگاه جمعی از برادران از او درخواستند که به همان تعداد از کلمات امیر مؤمنان علی بن ابی طالب - صلوات الله علیه - را هم در کتابی جمع کند و در این کار بدانچه خود بدست می آورد و در مصتفات مورد اطمینان و پسند خویش می یابد اعتماد نماید، و کلمات را پی در پی و بی ذکر اسناد - مانند کتاب شهاب - بیاورد. و او نیز پس از استمداد از خدا بدین کار پرداخت و دستور معالم الحکم و مأثور مکارم الشیم را تألیف کرد.»^۸

اما گفتنی است که در این کتاب تنها کلمات قصار امام (ع) گرد نیامده است، بلکه پاره ای از خطبه ها و پاسخ چند سؤال و نیز بعضی از اشعار منسوب به آن حضرت را در آن می توان خواند.

۲- «غرر الحکم و درر الکلم»: این مجموعه را ابوالفتح عبدالواحد بن -

محمد آمدی تمیمی (متوفی نیمه اول قرن ششم) تألیف کرده و در مقدمه آن آورده است که: «بدین سبب من این مجموعه را از سخنان امام (ع) فراهم آوردم که جاحظ تنها صد کلمه از سخنان حکمت آمیز امیرمؤمنان (ع) را جمع کرده و گویی به آن شاد شده بود، و جای شگفتی بود که این مرد با آن که علامه زمان و یگانه اقران بود بعضی از کلی برگرفته و به اندکی از بسیار بسنده کرده بود.»^۱

کتاب غررالحکم و دررالکلم آمدی برحسب حروف تهجی ترتیب یافته و شامل بیش از یازده هزار کلمه است. براین کتاب شرح هایی نوشته شده است که یکی از آن ها شرح جمال الدین محمد خوانساری است و به همت مرحوم محدث ارموی به چاپ رسیده است.

۳- «نثر اللالی»: مجموعه دیگری است از سخنان کوتاه امام که بعضی آن را گردآورده امین الاسلام شیخ طبرسی مفسر بزرگ شیعه دانسته اند. این مجموعه نیز به ترتیب حروف تهجی فراهم آمده و شامل حدود سیصد کلمه است.

۴- «الحکم المنثوره»: ابن ابی الحدید شارح معروف نهج البلاغه در پایان شرح خود یک هزار سخن از امام (ع) را آورده و آن را به عنوان تکمله ای بر نهج البلاغه شمرده است.

البته ادیبان و مورخان دیگری نیز شماری از کلمات حکمت آمیز امام (ع) را در ضمن تألیف خود آورده اند که پس از نهج البلاغه، «تحف العقول» ابن شعبه حرانی، «عیون الحکم والمواعظ وذخیره المتعظ والمواعظ» شیخ علی واسطی، و «الاعجاز والایجاز» ثعالبی و... را می توان نام برد.

۱- در اینجا سخن آمدی را به اختصار آورده ایم.

رشید وطواط

(مؤلف مطلوب کل طالب)

محمد بن محمد عبدالجلیل رشیدالدین متخلص و معروف به وطواط^۱ (متوفی به سال ۵۷۳ هـ. ق) در بلخ زاده شد، و در نظامیه آن شهر به تحصیل علوم متداول عصر پرداخت، و به پایمردی علم و فضل خود به دربار علاءالدین تسز خوارزمشاه راه یافت. وی تا پایان عمر این سلطان (۵۵۱ هـ. ق) در خدمت او بود و مشاغلی مانند دبیری، ملک الشعرائی، منادمت و ریاست دارالانشاء یا وزارت رسایل را به عهده داشت.

رشید «ادیب، کاتب، شاعر، از نوادر و شگفتی های زمان بود و از عجایب و بی مانندان دوران، در نظم و نثر سرآمد روزگار خویش، و در شناخت دقایق کلام عرب و اسرار نحو و ادب از همه پیش بود.»^۲ او با شاعران بزرگی مانند خاقانی و ادیب صابر و دیگران

۱- وطواط: مرغی کوچک از جنس پرستو، در باره وجه تسمیه رشید به وطواط رک: مقدمه عباس اقبال بر حدائق السحر، مقدمه دیوان رشید وطواط نوشته سعید نفیسی، نامه های رشید با تصحیح و مقدمه و تعلیقات دکتر قاسم تویسرکانی.

۲- معجم الادباء: جزء ۱۹، ترجمه وطواط.

مناظره‌ها کرد، و با متکلمان و فاضلانی مانند فخر خوارزم، جارا الله زمخشری، دوستی و مباحثه‌ها داشت.

از آثار رشید و طواط، جز دیوان شعر و نامه‌های فارسی و عربی و رساله‌های گوناگونی در پند و اندرز و لغت و ادب، کتاب معروف «حدایق السحر فی دقایق الشعر» است که آن را در برابر و به تقلید «ترجمان البلاغه» محمد بن عمر را دویانی نوشته، که با مقدمه و توضیحات استاد فقیه، عباس اقبال، به طبع رسیده است.

رشید شاعر کاتب که قلمرو نظم و نثر را به زبان تازی و پارسی در دست هنر خویش داشت، پس از درگذشت اتسر - بنا بر آنچه از شعر او بر می‌آید - از دربار دور ماند، و همین حال بود که او را به خود آورد و فرصت داد که - احتمالاً به تألیف حدایق السحر و - به جمع و تدوین منشآت خویش و ترتیب رساله‌هایی بپردازد.

این رساله‌ها در موضوعاتی مانند: عروض، لغت، و پند و اندرز و به صورت منتخباتی از کلمات بزرگان و نیز گزیده‌هایی از سخنان خود شاعر - و به نام صد کلمه، یا صد پند - نوشته شده‌اند.

نخستین رساله صد کلمه‌ای که رشید و طواط، به فتوا و فرمان دل خود شرح کرد و «واجب دید که آن صد کلمه را - که جاحظ برگزیده بود - به دوزبان تازی و پارسی تفسیر کند، و در آخر تفسیر هر کلمه دو بیت شعر از منشآت خویش که مناسب باشد بیاورد،» رساله «مطلوب کل طالب من کلام علی بن ابی طالب» و همین کتاب است که اکنون خواننده در دست دارد و در جای خود به آن خواهیم پرداخت.

پس از این که «شرح آن صد کلمه را بساخت، و آن مجموع که اصل نجات و سبب درجات وی بود بپرداخت، کبرای دین و دولت

وعظمای ملک وملت» بفرمودند که «فصل الخطاب من کلام عمر بن الخطاب» را بپردازد و او چنان کرد «تاذکر جمیل مترادف تر و اجر جزیل متضاعف تر شود، و هیچ بدگوینده عیب جوینده را مجال مقال نباشد.»

و آنگاه «ارکان دین و دولت و اعیان ملک و ملت» کلمات دیگران را «مهمل گذاشتن» «مصلحت» ندیدند و رشید «به حکم نصیحت شریفشان» رساله «تحفة الصدیق من کلام ابی بکر الصدیق» را «فراهم آورد و آن را به پارسی برسبیل ایجاز شرح کرد.» و سرانجام «بزرگان دین خواستند» و او صد کلمه «انس اللفان من کلام عثمان بن عفان» را «به دست آورد و شرح آنرا را به پارسی و برسبیل اختصار نوشت.»^۳

مطلوب کل طالب

چنانکه پیش از این گذشت، رشید صد کلمه ای را که جاحظ از کلام علی (ع) اختیار کرده بود به تازی و پارسی شرح کرد، و از خود دو بیت شعر نیز در همان معنی بیاورد و آن مجموعه را مطلوب کل طالب نامید.

سخن او در اینجا و در هر دو زبان تازی و پارسی و در نشر و نظم - و به اقتضای کلام امام (ع) و زبان و زمان شاعر - مسجع و مصنوع و در نهایت استحکام و ایجاز است، چنانکه در سرتاسر این مجموعه کمتر عبارت یا جمله ای می توان یافت که از صنایع و محاسن گونه گون

۳- جمله ها و عبارات مشخص شده از مقدمه رساله های چهارگانه و باندکی تغییر در فعل ها نقل شده است.

سخن، خالی یا به افزودن و کاستن آرایش و پیرایشی محتاج باشد، اما این قرینه سازی و سجع پردازی از خصایص نظم و نثر قرن های ششم و هفتم هجری، یعنی روزگار کلیله و دمنه، چهارمقاله، مقامات حمیدی و گلستان سعدی است که «آفاق، گوش و گردن خود را به زیور چنین سخنانی می آراست، و خزانه خاطر خردمندان از این گوهرها مالا مال بود.»^۴

ما به حکم مجال تنگی که در این مختصر داریم، درک زیبایی ها، رعایت جانب اعتدال در استعمال واژه های عربی، فصاحت و بلاغت، و خاصه لطف ایجاز سخن او را به ذوق سلیم خواننده وامی گذاریم، و با ذکر نمونه هایی از شعر فارسی و عربی رشید و طواط جوینده تفصیل را به مقدمه «نامه های رشید» نوشته و تحقیق و تصحیح آقای دکتر تویسرکانی حواله می دهیم.

نمونه هایی از شعر رشید:

اگر آید زدوستی گنهی	به گناهی نباید آزدن
ور زبان را به عذر بگشاید	باید آن عذر نیک بپذرن
زان که نزدیک بخردان بترست	عفو ناکردن از گنه کردن

آن خسروان که نام نکو کسب کرده اند	رفتند و یاد گار از ایشان جز آن نماند
نوشین روان اگر چه فراوانش گنج بود	جز نام نیک از پس نوشین روان نماند

۴- سعدالدین و راوینی یکی از ادبای معروف قرن هفتم می گوید: «وفراید قلاید رشیدالدین و طواط که گوش و گردن آفاق بدان متعلی است، و خواطر ذوی الالباب از فضالات فضل او مل الاهاب و ممثلی» مرزبان نامه، باتصحیح و مقدمه مرحوم علامه قزوینی، ص ۳.

۵- دیوان رشید و طواط: ص ۶۰۰.

۶- همان مأخذ: ص ۱۴۰، این دوبیت در لباب الالباب عوفی (ج ۱ ص ۱۳)، از انتشارات کتابفروشی

که یاد آور قطعه ای از گلستان و خاصه این بیت آن است:

زنده است نام فرخ نوشین روان به خیر گر چه بسی گذشت که نوشین روان نماند^۷

اذا ماشئت أن تحيا سعيداً وتنجوفي الحساب من الخصوم
فلا تصحب سوى الاخيار، واصرف حياتك في مدارس العلوم^۸

رشید و سخنان علی (ع):

رشید و طواط در ضمن آثار خود (دیوان، حدایق السحر و رسائل فارسی) تنها در چند مورد از حدایق السحر به سخنان امام (ع) استشهاد کرده است:

۱- در تجنیس خط: ... و از سخن امیرالمؤمنین علی، قال فی الجراد: کُلُّهُ کُلُّهُ^۹، و از سخن فصحا و به غایت نیکوست، و بعضی با امیرالمؤمنین نسبت می کنند:

عَرَّكَ عِرْكَ ، فَصَارَ قَصَارُ ، ذَلِكَ ذَلِكَ ، فَأَخْشَ فَاحْشَ فَعَلَّكَ نُهْدَا
بِهَذَا. (ص ۱۱)

۲- در اشتقاق: ... از کلام علی - رضی الله عنه - : یا حمراء غیری^{۱۰} (ص ۱۲)

۳- در متضاد: ... از سخن مرتضوی: إِنَّ أَعْظَمَ الذُّنُوبِ مَا صَغُرَ عِنْدَ

→

فخر رازی، از روی چاپ براون) بدون ذکر نام شاعر آمده است.

۷- گلستان سعدی: باب اول، ص ۵۱.

۸- معجم الادباء، جزء ۱۹، ترجمه و طواط.

۹- جاحظ درباره جراد (ملخ) می گوید: «وها هنا قوم لایأکلون الجراد الاعرابی السمین، ونحن لانعرف طعاماً اطیب منه» الحیوان: ج ۴، ص ۴۳ - ط ۲ به تصحیح عبدالسلام هارون.

۱۰- درعیون الاخبار ج ۱ ص ۵۳ و ج ۲ ص ۸۲ نیز آمده است، به نقل پژوهشی در اسناد و مدارک نهج البلاغه ص ۱۱۵.

صَاحِبِهِ (ص ۲۴)

۴- در صنعت ترصیع (ص ۳)، بدون ذکر نام گوینده: العاقل یفتخر
 بالهمم العالیة لبالرّمم البالیة، که نزدیک است به این سخن امام (ع) که
 در شرح غرر و درر، ش ۱۹۹۱ به صورت «الشرف بالهمم العالیة
 لبالعظام البالیة» آمده است.

پس از رشید

رشید وطواط پس از مطلوب کل طالب به «فرمان» و «مصلحت دید» و «درخواست»^۱ بزرگان رساله های سه گانه فصل الخطاب، تحفة الصدیق و انس اللہفان را نوشت و ظاهراً پس از آن بود که تصمیم گرفت از سخنان خود نیز گزیده هایی در پند و اندرز فراهم آورد و به رسم هدیه به بزرگان تقدیم دارد، و بدین ترتیب او خود نخستین کسی بود که این کار-نوشتن صد کلمه در نصیحت و پند- را دنبال کرد و رساله های هفت گانه زیر را از سخنان خویش فراهم ساخت:

۱- غرایب الکلم فی رغایب الحکم

۲- عقود اللالی وسعود اللیالی

۳- منیة المتکلمین وغنیة المتعلمین

۴- غرر الاقوال ودرر الامثال

۵- الکلم الناصحة والحکم الصالحة

۱- کلمات مشخص شده را از مقدمه هایی که رشید بر آن سه رساله نوشته است برگرفته ایم.

۶- مفاتیح احکم ومصابیح الظلم

۷- جواهر القلائد وزواهر الفرائد^۲

اما پس از رشید نیز افرادی -وهریک به گونه ای- کار اورا دنبال کردند:

الف : شرح صد کلمه:

۱- کمال الدین میثم بن علی میثم بحرانی، دانشمند وفلسوف شیعی (متوفی ۶۷۹)، صاحب تألیفات بسیار از جمله شرح های سه گانه (کبیر، متوسط وصغیر) نهج البلاغه، از کسانی است که صد کلمه امام (ع) را به زبان عربی شرح کرده است. نامبرده در شرح خود «صد کلمه» را به سه بخش: «المباحث المتعلقة بالعقل والعلم...» و «المباحث المتعلقة بالاخلاق الرضیة والرذیة...» و «المباحث المتعلقة بالاداب والمواعظ...» تقسیم نموده و صدور و ذیلی در مبادی ومقدمات ودر لواحق ومتممات برآن افزوده است.

۲- «عبدالوهاب»: پس از ابن میثم شارح دیگری نیز به شرح صد کلمه دست زده است که مشخصات وتاریخ حیات او بدرستی دانسته نیست. از نسخه یگانه ای که در اختیار مرحوم محدث بوده وآن را به طبع رسانده است برمی آید که شارح وکاتب آن عبدالوهاب نامی بوده است.

از مقایسه این شرح بامتن مطلوب کل طالب ودست نوشته هایی

۲- متأسفانه ما به هیچ یک از این رسائل دست نیافتیم، تنها می دانیم که -بنابر آنچه مرحوم سعید نفیسی در مقدمه دیوان رشید وطواط آورده است- نسخه ای از آن ها جزو مجموعه ای در کتابخانه ملی پاریس موجود است.

که از آن در دست است می توان دریافت که: شارح مذکور به زبان و ادب فارسی آشنا بوده و در شرح موجز و عارفانه خود به شرح رشید و طوطا نظر داشته است، چنانکه سخنش در موارد بسیاری ترجمه کلام و طوطا یا نزدیک به آن گشته است، و به علاوه نسخه مورد استفاده و مطالعه وی همانند نسخه «م» (مورخ ۸۹۶) بوده است.^۳ اینک چند نمونه از آن همانندیاها:

در شرح کلمه ۲۸- «لامعقل احسن من الورع»:

وطوطا:

هر که خواهد تا از حوادث دنیا و نواب عقی امان یابد، او را در پناه ورع باید گریخت، چه به برکات ورع هیچ آفت در دوجهان بدو نرسد. ص ۱۴.

عبدالوهاب:

إذا أردت أن تخلص نفسك من الآفات والعاهات وتفصح ملجأ تستعيز به فصاحب الورع والتقوى، فإنه ليس في الدنيا حصن أشد منه ملجأ وأقوى ملاذاً. ص ۲۵

در شرح کلمه ۳۶- «اعادة الاعتذار تذكير للذنب»:

وطوطا:

عذریک بارخواه از گنهی کزدوبار است نقص جاه تورا
به سر عذر باز رفتن تو تازه کردن بود گناه تورا

عبدالوهاب:

ان من أساء فلا بأس بالاعتذار مرة، فان اعاده كان مذكراً لاسأته،

۳- از قرائنی که این احتمال را تأیید می کند آن است که کلمه هشتاد و هشتم را به صورت «من ابدی صفحته للحق ملک، ومن اعرض عن الحق هلك» آورده است و تنها نسخه «م» با آن موافق است.

فیکون کان سیئته ثانیاً. ص ۳۱

و در شرح کلمه ۵۵: «لا تتکل علی المنی، فانها بضائع التوکی.» وطواط:

لا تعتمد علی الهوی، ولا تتکل علی المنی، فلیس کل مایهواه الانسان یملکه، ولا کل مایتمناه یدرکه، واعلم ان الاعتماد علی الهوی والا تکال علی المنی من شیم الحمقی وخصال التوکی. ص ۲۶-۲۷
عبدالوهاب:

لا تعتمد علی امنیتک من الهوی، فانه لیس کل مایهواه الانسان یملکه ولا کل مایتمناه یدرکه، وان الاعتماد علی الهوی والا تکال علی المنی من شیم الحمقی وخصال التوکی. ص ۴۷
واین هردو به بیتی از متنبی نظر داشته اند که عبدالوهاب آن را در ذیل شرح خود آورده و آن بیت این است:

ماکل مایتمنی المرء یدرکه تجری الریاح بمالا تشتهی السفن

شرح عبدالوهاب از شرح ابن میثم بسیار کوتاهتر است و مقدمه و مؤخره ای ندارد، و شارح در هشت مورد ابیات و قطعاتی از گلستان سعدی را با کلام امام (ع) سنجیده است که ما در جای خود به بعضی از آنها اشاره کرده ایم.

دو شرح ابن میثم و عبدالوهاب به زبان عربی نوشته شده و همراه مطلوب کل طالب به همت مرحوم محدث ارموی به چاپ رسیده است.

۳- «مولی مصطفی بن محمد معروف به خواجگی زاده» (متوفی

۱۹۹۸): بنا به نقل کشف الظنون (چاپ استانبول، ج ۱ ص ۱۰۷۷)
صد کلمه امام (ع) را به ترکی ترجمه و شرح کرده است.

ب: تصنیف کتاب:

۱- محمد بن غازی ملطیوی (منسوب به شهر ملطیه یا ملاطیه واقع در شمال حلب): این ادیب دشوارنویس از جمله فضلا و منشیان قرن ششم و هفتم هجری است که در دربار سلاجقه آسیای صغیر شغل منشیگری و وزارت داشت. وی ابتدا کتاب مرزبان نامه اسپهبد مرزبان بن رستم بن شروین را - که به زبان طبری بود - به نام «روضة العقول» به فارسی درآورد و آن گاه به دستور عزالدین کیکاوس اول «برید السعاده» را به پیروی از کار رشید و طواط و به مدت یک سال (۶۰۹ - ۶۱۰) تصنیف کرد.

برید السعاده «حاوی شرح کلماتی است رسیده از رسول اکرم - صلی الله علیه و آله وسلم - در چهل حدیث، و چهل کلمه از خلفا تا سخنان علی بن ابیطالب - علیه السلام -^۴ و بیست لطیفه از مقالات حکما و بیست مثل از امثال عرب. رویم رفته این کتاب مجموعه ای است در حکمت عملی از اخلاق و سیاست و سلوک سلطنت.»^۵

محمد بن غازی «چون این کتاب بدیع را بدین الفاظ رفیع به توفیق باری - عز و علا - تصنیف کرد» امیدوار بود که «شاه مطالعه آن را مدد دولت و عدت سعادت فرماید گردانید (=خواهد کرد) از آنک همگنان دانند که خواجه امام عبادی - رحمه الله - اربعینی ساخته

۴ - مؤلف برید السعاده کلمه امام (ع) را از صد کلمه مطلوب کل طالب انتخاب کرده است.

۵ - مقدمه مصتح برید السعاده صفحه ب.

است و شرح آن اخبار به قدر امکان خود تمهید فرموده، و همچنان رشید و طواط - رضی الله عنه - کلمات صحابه را - رضوان الله علیهم - با کمال فضل خود شرحی پرداخته، ارباب الباب که آن تصانیف ایشان را مطالعه کنند و این قدم صدق باید بیضا بینند انصاف دهند که: لا یقاس الشوک بالرطب ولا العود بالحطب. (برید السعاده، ص ۶)

اما خردمندان (ارباب الباب) که اعتدال زبان و زبان فارسی را می شناسند، باینکه محمد بن غازی ملطیوی را از زمره مترسلان و ادیبان استاد می شمارند، انصاف می دهند که افراط بیش از حد در استعمال الفاظ دشوار و مهجور - چنانکه خواهیم دید - نشانه ای از روشنی و نور در «یدیضای» او نگذاشته است.

و اینک نمونه ای از برید السعاده: (از کلمات امام «ع»)

کلمه اول: لو کشف الغطاء ما زددت یقیناً

معنی کلمه آن است که اگر در این حال جمله حوایل را از پیش برگیرند و درین وقت همه حواجز را دور گردانند در یقین که اکنون باین عوارض [مرا] حاصل است هیچ نیفزاید.

یعنی که به واسطه صفای ضمیر و ذریعت آینه خاطر چنان بر حقایق مکنونات و دقائق جمله موجودات اطلاع یافته ام که [در] حواس ظاهر و قوای باطن طالع آن مصور گردد، از آنک نفس من در درگاه ازل از عنایت قدسی نه چنان تسکین یافته است که درین منزل از حلول نوازل صدا پذیرد. چه از آن وقت که «یَوْمَ تَشْهَدُ عَلَيْهِمْ أَلْسِنَتُهُمْ وَأَبْدَانُهُمْ وَأَرْجُلُهُمْ بِمَا كَانُوا یَكْسِبُونَ»^۷ در خاطر من مرکوز شد، اعضای من

۶- خار خشک با رطب، وعود باهیزم سنجیده نمی شود.

۷- کلمه یکسبون درآیه ۲۴ سوره نور یعلمون است.

در عبودیت باری - عز و علا - به جز صفای طویت و خلوص نیت از من ندیده اند، بدین سبب از طوارق حشرو بویاق نشر ایمن شده ام.

شاه نیز باید که چون ایزد - تعالی - او را خاطر و قاد و ضمیر نقاد داده است بر عَجَر ملک و بُجَر دولت چنان واقف باشد که هر چه منہیان اخبار و مخبران احوال از متجددات اطراف و حوادث اکناف بر رأی عالم آرای او عرض دهند از قوت حدس و یقظت نفس بر آن پیش از اعلام ایشان عثور یافته باشد و از تقریر تدبیر آن پرداخته، و چون از سر رأی صایب و فکر ثاقب آن ثلهم را مرمت فرموده باشد و سد انخرام فساد و رد طعن حساد کرده نظام ماک متضاعف گردد و دوام حضرت مترادف شود و اساس جلال از التباس ارذل محروس ماند و اعادی به امید ایادی مطاوع و متابع شوند و دهر مخالف محالف و زمانه جافی وافی شود.»

و پس از این به همین شیوه در پیچ و تاب زنجیره ای از الفاظ داستانی از خوارزمشاه می آورد و شرح کلمه امام (ع) را - از زبان خوارزمشاه - باین قطعه به پایان می برد:

پرده را گرز پیش بردارند مرمرا در یقین نیفزاید
زانک امروز کار فردارا آنچنان دیده ام که می باید
(برید السعاده، ص ۲۳۹ - ۲۴۲)^۸

۲- «ابوالفضل یوسف بن علی مستوفی»: او ظاهراً پیش از قرن هشتم می زیست، و چون می دید که «قربت و منادمت مجلس پادشاهان و بزرگان را سخن خوب باید» و «قاعده الفت میان خردمندان به

گفتار لطیف استوار گردد و مقتضای ذات مردم آن است که چون سخن مفید و نظم و نثر حکمت آمیز بشوند فرحی و ذوقی بدیشان رسد، و چون معنی آن به خاطر پیوندد و بدان کار بندند اسم خردمندی برایشان افتد» سخنانی از بزرگان و حکما گرد آورد و «به امثال امیرالمؤمنین و امام المتقین، علی بن ابی طالب - علیه السلام - و نظم فردوسی» بیاراست و آن را «خردنمای جان افروز»^۹ نامید.

دراین کتاب صد سخن از حکیمان و فرزنانگان و صد کلمه از کلمات امام (ع) و اشعاری از حکیم طوس برابر هم نهاده شده است، و هر چند درجایی از آن به مطلوب کل طالب اشاره نرفته اما از آنجا که این کتاب نیز شامل صد کلمه از سخنان امام (ع) و نظیر و شرح گونه ای در باب هر کلمه است، نشان می دهد که نویسنده به نوعی به مطلوب کل طالب نظر داشته است. دست نوشته ای که ما از خردنمای جان افروز در اختیار داریم در سال ۷۲۹ هـ. ق نوشته شده است. و اینک نمونه ای از آن:

درستایش هنر:

بزرجمهر گفته است: هنر آن است که بندگان را بر آزادگان فزونی دهد و درویشان را بر توانگران فضیلت نهد و وضع را از شریف و ذلیل را بر عزیز مقدم دارد و فرودستان را عز مجلس پادشاه حاصل گردانند.

قال علی - علیه السلام - «الشَّرَفُ بِالْعِلْمِ وَالْأَدَبُ لَا بِالْأَصْلِ وَالتَّسَبُّ»^{۱۰}

۹- مقدمه خردنمای جان افروز، نسخه خطی، ورق ۱

۱۰- الشَّرَفُ ... : کلمه ۷۹ از مطلوب کل طالب.

شرف به دانش و ادب است نه به اصل و نسب.

چو پرسند پرسند گان از هنر	نشاید که پاسخ دهیم از گهر
همان پره‌نر مردم پیشه دار	نباشد به چشم خردمند خوار
کرا جفت گردد هنر با خرد	شود مهتر و از هنر بر خورد

ورق ۶ نسخه عکسی

ج- ترجمه شعر و طوطا به ترکی:

در حاشیه یکی از دست نوشته های مطلوب کل طالب، که متعلق به کتابخانه ایا صوفیه و تاریخ کتابت آن ۷۳۱ هجری است، با قلم دیگری ترجمه ترکی منظومی از شعر رشید و طوطا آمده است. متأسفانه این نسخه هیچگونه اطلاعی از نام مترجم شاعر و تاریخ زندگی او به دست نمی دهد، و ما در جای دیگر نیز چیزی درباره او نیافته ایم.

نمونه ای از این ترجمه:

مطلوب کل طالب (کلمه اول):

حال خلد و جحیم دانستم	به یقین آنچنان که می باید
گر حجاب از میان بردارند	آن یقین ذره ای نیفزاید

ترجمه ترکی آن:

سکزا و چماق ویدی طامونک احوال بتن	شيله کم کوکلم گوز گوردم و بلم عیان
کم اگر برتن حجابی کیده ناگه اورتدن	اول یقین اولمابه هرگز ارتوغ اکسک بی گمان

مطلوب کل طالب (کلمه صدم):

مرد احمق گه سخن گفتن	دل خود تابع زبان دارد
هر چه باید بگوید و آنگاه	دل بر آن قول گفته بگمارد

ترجمه آن به ترکی :

ابلهک کوکلی همیشه چون دلی اردنده در	سویلمک استرسوزه اندیشه سوز آغزن آچار
هر نه کم اغزینه کلورسه دلندن دوکلور	پس پشیمان اوتور ورخیرینی شرنندن بچار

د - به نظم آوردن احادیث نبوی و کلمات دیگر امام (ع):

شاعران بسیاری پس از رشید و طواط مضمون احادیثی از پیامبر اکرم (ص) و کلماتی از امام (ع) را به نامهای: صد کلمه، نثر اللالی و جزآن به نظم آورده اند:

۱- شاعری در قرن هشتم - و شاید پیش از آن - وصیت امام به فرزندش حسین (ع) را در نود و دو بند و هر بندی را در یک بیت به نظم آورده است.

نمونه ای از آن:

فقال: «یا بنی اوصیک بـ...»	کلمة الحق فی الرضا والغضب»
راست گوی ای نگار مردم چشم	در نسیم رضا و آتش خشم

«والقصد فی الغنی والفقیر»

گرتوانگر بوی و گردرویش نه کم از کم ده ونه بیش ازیش

ورق اول نسخه عکسی به خط ابن الساجی و مکتوب در ۷۲۹

۲- «ابن الساجی»: ابوالمحاسن محمدبن سعدبن محمدالنجوانی معروف به ابن الساجی «درة المعالی فی ترجمه اللئالی» را در ترجمه نثر اللئالی ساخته و به صاحب اعظم شرف الدین علی - که به اصفهان آمده بود- تقدیم کرده است. درة المعالی ابن الساجی حاوی دو بیت و شصت و سه کلمه از کلمات امام «ع» است که هر کلمه آن در یک بیت ترجمه شده است و با مقدمه ای که در توحید و مدح پیامبر (ص) و علی (ع) و سبب ترجمه نثر اللئالی دارد و نیز دو بیتی که در تاریخ ترجمه آورده است جمعاً ۲۹۸ بیت است.

ابن الساجی خود درة المعالی را در سال ۷۲۹ در اصفهان نوشته است و ما از همان دست نوشته استفاده کرده ایم که نسخه عکسی آن به شماره ۷۰۶۲ در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران مضبوط است. و اینک نمونه ای از آن:

«حُمُوضَاتُ الطَّعَامِ خَيْرٌ مِنْ حُمُوضَاتِ الْكَلَامِ»

به ساغر زهر نوشیدن به ناکام به از الفاظ زهر آلود دشنام

ورق ۱۱

«دَلَالَةُ اللِّسَانِ رَأْسُ الْمَالِ»

فصاحت در زبان مرد عاقل بود سرمایه پیوسته حاصل

ورق ۱۴

«شَيْبُكَ نَاعِيكَ»

خبر گوید ترا از مرگ، پیری که کار مرگ را آسان نگیری
ورق ۲۱

۳- «درویش اشرف مراغی» (متوفی ۸۶۴) همان نثر اللثالی را که در اینجا شامل بیش از دو یست ونود کلمه امام (ع) است به فارسی سروده است. درویش اشرف مضمون هر کلمه را در دو بیت و در قالب مثنوی آورده و در آغاز و پایان ابیاتی درستایش خدا، سبب نظم کتاب و خاتمه ترجمه افزوده است. نثر اللثالی درویش اشرف نیز مانند درة المعالی ابن الساجی با «ایمان المرء يعرف بإيمانه» آغاز می شود و با «يسعد الرجل بمساعدة السعيد» پایان می پذیرد. نمونه ای از شعر درویش اشرف:

«فخر المرء بفضله أولى من فخره بأصله»

فخر مردان به اصل چندان نیست به هنر فخر اگر بود اولی است
کی شنیدی که اندرین پایاب به شناه پدر گذشت از آب؟

ورق ۳۱ نسخه عکسی

«ليس الشَّيب من العمر»

دولتی بهتراز جوانی نیست روز پیری ز زندگانی نیست
رو غنیمت شمر جوانی را نقد این است زندگانی را

ورق ۳۵ نسخه عکسی

۴- نورالدین عبدالرحمن جامی، شاعر و صوفی معروف (۸۱۷-۸۹۸) در سال ۸۸۶ مضمون چهل حدیث از احادیث نبوی را به نظم آورده که به نام «اربعین» یا «چهل حدیث» معروف است. نمونه ای از اثر جامی:

«السَّعِيدُ مَنْ وَعَظَ بِغَيْرِهِ» موافق با کلام ۶۵ از مطلوب کل طالب

نیک بخت آن کسی که می نبرد رشک برنیک بختی دگران
سختی روزگار نادیده پند گیرد ز سختی دگران

«الغنى أليأس مما فى أيدى الناس»

گرد دلت را توانگری باید که توانگردلى نکوهنری است
بازکش دست همت از چیزی که به دست تصرف دگری است

مجموعه خطی، ص ۲۵، ۲۶

۵- «عادل بن علی شیرازی» «صد کلمه» را در صد بیت فارسی به نظم آورده، و نیز «نشر اللثالی» را - که در اثر او حاوی دو یست و پنجاه و هشت کلمه است - به نام «نظم اللثالی فی ترجمه نثر اللثالی» در سال نهصد هجری و در دو یست و شصت بیت سروده است.

ترجمه منظوم عادل بن علی با این بیت آغاز می شود:

بهترین هر کلام ای نور چشم مردمان هست نام خالق بسیار بخش مهربان

اینک نمونه دیگری از شعر او:

کلمه سوم: «الناس بزمانهم اشیه منهم بآبائهم»

سر بر سر خلق جهان مانند دُورند ای پسر نیستند از صد یکی مانده جد و پدر

کلمه نودم: «من لان عوده کثفت اغصانه»

هر که نرم است ای دل اندر دست او چوب ادب زیر دستانش برآیند ابله و خواری طلب

برای اینکه درجه توجه عادل را به مطلوب کل طالب بدانیم کافی است که ترجمه همین کلمه (کلمه نودم) را - که برخلاف رأی اکثر شارحان است - در هر دو با یکدیگر مقایسه کنیم.

۶. «مکتبی» (ظاهراً همان مکتبی شاعر قرن نهم و سراینده لیلی و مجنون) مضمون شصت کلمه از نثر اللّثالی را به نظم آورده و پس از ترجمه حدیث با تمثیلی دلکش آن را شرح کرده است. ترجمه و شرح مکتبی «کلمات علیّه» نام دارد و هزار و پانصد بیت است.

کلمات علیّه مکتبی چنین آغاز می شود:

«جلّ من لا یموت»

آن کسی را بزرگ دان که اجل	نستواند بدورساند خلل
آن که مردم بزرگ خوانندش	گرنمیرد بزرگ دانندش
چه بزرگی در آن حقیر بود	که به دست اجل اسیر بود؟
آن کسی را بزرگ دان پیوست	که زبردست او نباشد دست
آن که زو کوته است دست اجل	نیست الا خدای عزّوجلّ

فی التمثیل

چون که فرعون غرقه شد در نیل دستگیرش نه غیر عزرائیل

گفت با عارفی که: «درتابم دست گیر از میان غرقابم»
 عارف انداخت بر سرش سنگی که «ای زناست زمانه را ننگی
 با ضعیفی و بینوایی، تو می کنی دعوی خدایی، تو!
 هر که را مرگ در قفا باشد نتوان گفت کو خدا باشد»

۷- «اسدی» (قرن نهم و دهم) شاعری که نام و تاریخ حیاتش بر ما ناشناخته است بیست و نه کلمه از کلمات امام (ع) را به ترتیب حروف تهجی تنظیم کرده و مضمون هر کلمه را در دوبیت همانند و طواط به نظم آورده است.
 اسدی سخن خود را چنین آغاز می کند:

بهترین سخن زمن بشنو هست نام خدای عزوجل
 زان که بی نام او نخواهد شد مشکل کارت ای برادر حل

اثر او با قطعه ای در مناجات و توبه پایان می پذیرد. نمونه ای از اسدی:

«شرف المرء في الادب لا في النسب»

شرف مرد یا بزرگی او توگمان می بری که در نسب است
 این تصور خطاست زانکه شرف مرد را در حمایت ادب است
 (۴۱۰-۴۱۶ مجموعه خطی)

۸- «ندیمی» (قرن نهم و دهم)، این شاعر نیز نثر اللّالی را به دستور مسیب خان وزیر به نظم کشیده است. او در آغاز مقدمه ای در توحید و نعت پیامبر (ص) آورده و با اشاره ای به خلفای چهار گانه به ستایش سلطان - باسط عدل و ناشر احسان، شه بدیع الزمان

بهادرخان- پرداخته است.

نثر اللّالی (نثر الدرر) ندیمی چنین آغاز می شود:
«ایمان المرء بأیمانه»

ایمان مرد شناخته می شود به سوگند او.

هر که شد راست قول و ایمان دار به خدا راست می خورد سوگند
مرد را هر طریق کایمان است هم زسوگندهای او دانند

«استراحة النفس في اليأس»

آرمیدن نفس در ناامیدی است.

ای که بستی به مردمان امید می کشی خواری از قباحث نفس
بگسل امید تا بیاسایی چون به نومیدی است راحت نفس
(ص ۲۳۷- ۳۰۴ مجموعه خطی)

۹- در حاشیه صفحات (۳۴۱ - ۳۵۸) مجموعه خطی شماره ۲۳۹۸ کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، که ما شعر جامی، اسدی و ندیمی را از آن نقل کرده ایم ترجمه منظوم دیگری از صد کلمه امام (ع) (جز صد کلمه جاحظ) هست که سراینده آن مضمون هر کلمه ای را در یک رباعی سروده و سخن خود را چنین شروع کرده است:

آن را که دل از معرفت آگاه بود در پرده لی مع اللهش راه بود
چون در نگرد ز روی معنی داند کاین ها ز کلام حضرت شاه بود

اولین کلمه امام (ع) در این رساله «الشرف عند الله بحسن الاعمال

لابحسن الاقوال» و کلمه «استراحة النفس فی الیأس» در آن چنین ترجمه شده است:

ای دل زخدای خود طلب مرهم ریش بی منت بیش و کم زوی جو کم و بیش
هر کس که شد از خلق بکلی نومید آسوده شد از محنت بیگانه و خویش

اینها نمونه و گزیده‌ای از مجموعه آثاری بود که پس از رشید وطواط و به تقلید از کار او به وجود آمده است، در کتابهایی مانند: الذریعه، مصادر نهج البلاغه و اسانیدها، کتابنامه نهج البلاغه، فرمان مالک اشتر^{۱۱} و غیر آنها به نام کتابها و رساله‌های دیگری می‌توان رسید که ادامه این کار را تا امروز و به دست افراد گوناگون نشان می‌دهد. بی تردید جستجو در کتابخانه‌ها نیز آثار فراوان دیگری را به ما خواهد شناساند که امیدواریم این کار هر چه زودتر انجام پذیرد.

مطلوب کل طالب

وگلستان

از قرن های سوم و چهارم هجری است که دوره شکوفایی فرهنگ و تمدن اسلامی آغاز می شود و ادب و شعر و فرهنگ ایرانی نیز، به مثابه شاخه ای از آن، به مدد خون و جانی تازه بالندگی می گیرد و قد برمی افرازد. خاستگاه این درخت بارآور، مدارس علم پرور و عالم نوازی است که در آن عالمان بزرگ به عشق و شوق قرآن و حدیث را به درس می گویند، و دست پرورد این عالمان ادب آموز و دانش آموختگان این خانه های علم ادیبانی هستند که بر لوح سینه، به اخلاص، قرآن و حدیث را محفوظ می دارند و زبان شورانگیزشان، هر یک به بیانی، دنیایی از اسرار یافته را ترجمانی می کند.

هر چه از این زمان پیشتر می آییم گستره زبان و ادب فارسی به برکت این سرمایه عظیم - قرآن و حدیث - وسعت می گیرد و آفاق تازه ای بر آن روی می گشاید. استعداد های شگرف - که هر روز و همیشه موجودند - در پناه این تعلیم و تربیت به باروری می نشینند و در سلسله شاعران و ادیبان اندیشه پرداز، قله های سرافراز به ظهور می رسند و زبان انسانی خود را با آن دستمایه آسمانی به بلندایی

برمی آورند که - پیوسته و تا ابد - بر اوج قدرت و غنا خواهد درخشید. آثار گرانمایه عارفان و شاعران بزرگ: خواجه انصاری، ناصر خسرو، سنایی، عطار، مولوی، سعدی، حافظ و دیگران با همه وسعت و رنگارنگی خود حاصل همین ایام است و به تمامی از همین سرچشمه جوشان مایه گرفته است. و بی سبب نیست که ناآشنایان به قرآن و حدیث از اعماق دریای این معارف بیگانه می مانند، چنانکه از جهان بیکران معنای آن نیز جز صورتی در نمی یابند.

دقت و غور در هریک از این گنجینه های معرفت انسانی این رأی را در اندیشه هر محقق آگاهی می نشاند که گویی این سخنوران فارسی زبان، کلام الهی و احادیث پیشوایان بزرگ دین را شرح و تفسیر می کنند و هریک اشاراتی از آن معانی را به تفصیل می گویند.

آثار شیخ بزرگوار سعدی - که در اینجا سخن ما از گلستان اوست - همانند مثنوی عارف جهان معنی، مولوی، صادق ترین شاهد این مدعاست. و باید که چنین باشد، چه او «از ایام طفولیت» در خدمت پدر «مصحف عزیز بر کنار گرفته»^{۱۲} شب ها را به روز آورده است، و در میانه های عمر در نظامیه بغداد به «تلقین و تکرار»^{۱۳} شب ها و روزها را گذرانده و به آن مقام رسیده است که وقتی موج سفرش به جامع بعلبک می رساند و به موعظه سخن آغاز و در معنی بازمی کند، به علم و عین دریابد که: «ونحن أقرب الیه من حبل الوريد» و بگوید:

۱۲- گلستان سعدی، با شرح لغات و... از آقای دکتر خلیل خطیب رهبر، ص ۱۵۴

۱۳- سعدی در بوستان، باب هفتم می گوید:

دوست نزدیکتر از من به من است وینت مشکل که من از وی دورم
چه کنم با که توان گفت که او درکنار من و من مهجورم^{۱۴}

و به بیانی دیگر تربیت در خاندان عالمان دین، تحصیل و تدریس در نظامیه بغداد، مذکری و وعظ در شهرهای اسلامی، با همه آن سیرو سیاحت چندین ساله در آفاق و انفس و کسب آن همه تجربیات روحانی، و بالاخره «قبول خاطر و لطف سخن خدادادی» شاعر و واعظ و شیخ ما را برآن می دارد که از هر گوشه ای تمتع یابد و از هر خرمنی خوشه ای بیندوزد^{۱۵} و سرانجام گلستانی از «نوادر و امثال و شعر و حکایت و سیر ملوک ماضی»^{۱۶} تصنیف کند.

اما برآستی آن روز که قلم جادویی شیخ این «نوادر و امثال و...» در کتاب گلستان «درج» می کرد و آن «در موعظه های شافی در سلک عبارت می کشید»^{۱۷} از چه منابعی الهام گرفته و از چه گنجینه هایی بهره یافته بود؟ جواب درست به استقصایی وافی نیازمند است. در حال حاضر می توان به شرح های مختلفی که از دیر زمان تا امروز بر آثار شیخ، و از جمله گلستان او، نوشته شده است مراجعه کرد.^{۱۸}

۱۴- گلستان، ص ۱۶۴

۱۵- بوستان، دیباچه:

دراقصای عالم بگشتم بسی بسر بردم ایام باهرکسی
تمتع بهر گوشه ای یافتم زهر خرمنی خوشه ای یافتم

۱۶- گلستان، دیباچه ص ۴۱

۱۷- همان مأخذ، باب هشتم ص ۶۱۰

۱۸- ونیز رک: «متنبی وسعدی» نوشته آقای دکتر حسین علی محفوظ، ومقاله «یادداشت های حاشیه گلستان» آقای دکتر عبدالحسین زرین کوب که در ضمن مجموعه «نه شرقی، نه غربی، انسانی» از انتشارات کتابفروشی امیرکبیر بچاپ رسیده است.

ما در اینجا، در صد کلمه امام (ع) و شرح و شعر رشید و طواط، یکی از شاعران و ادیبان قرن ششم که مطلوب کل طالب را برای مطالعه، «ارباب نظم و اصحاب نثر» تألیف کرده است، و سخنان شیخ شیراز، علی الخصوص گلستان «که متکلمان را بکار آید و مترسلان را بلاغت افزاید» مشابیهت‌هایی یافته‌ایم.

البته، چنان که پیداست، حال و هوای حاکم بر این هر دو اثر دینی، اخلاقی و تربیتی طبعاً وجود مفاهیم و معانی مشترکی را ایجاد می‌کند، اما ظاهراً رشته پیوند محکم تر از این است چنانکه علاوه بر شباهت طبیعی فضای سخن، همانندی‌های کلی دیگری نیز در آن‌ها دیده می‌شود، مثلاً در گلستان نیز مانند مطلوب کل طالب شعر بیان دیگری از نثر، مؤید آن و ملخص آن است، یا از دو یست و شصت و هفت قطعه گلستان (چاپ آقای دکتر خطیب رهبر) نود قطعه با شعر مطلوب کل طالب هموزنی دارد.

و اکنون آن نظیرها:

۱- مطلوب کل طالب (کلمه سوم): «النَّاسُ بزمانهم أَشبهَ منهم

بآبائهم»

... معنی این کلمه به پارسی: مردمان در زمانه نگرند و به افعال او اقتدا نمایند، هر که را زمانه بنوازد ایشان بنوازند، و هر که را زمانه بیندازد ایشان بیندازند، و...

گلستان (ص ۹۸):

نیایش کنان دست بربرنهند
همه عالمش پای بر سر نهند

نبینی که پیش خداوند جاه
اگر روزگارش درآرد ز پای

۲- مطلوب کل طالب (کلمه هفتم): «المرء مخبوء تحت لسانه»
 ... معنی این کلمه به پارسی: تامرد سخن نگوید مردمان ندانند
 که او عالم است یا جاهل، ابله است یا عاقل، چون سخن گفت مقدار
 عقل و مثبت فضل او دانسته شد...
 گلستان (ص ۵۳):

تامرد سخن نگفته باشد عیب و هنرش نهفته باشد^{۱۱}
 هرپسه گمان مبر نهالی شاید که پلنگ خفته باشد

۳- مطلوب کل طالب (کلمه یازدهم): «لا تنظر الی من قال،
 وانظر الی ما قال»

... معنی این کلمه به پارسی: در گوینده سخن منکر که
 شریف است یا وضعی، عالم است یا جاهل. در نفس سخن نگر،
 اگر نیک باشد نگاهدار و اگر نیک نباشد بگذار...
 گلستان (ص ۲۱۹):

گفت عالم به گوش جان بشنو ورنماند به گفتنش کردار...
 مرد باید که گیرد اندر گوش ورنوشته است پند بردیوار

۴- مطلوب کل طالب (کلمه نوزدهم): «لا راحة مع حسد»
 ... معنی این کلمه به پارسی: مردم حسود پیوسته از نیکویی که خدای
 -عزوجل- دیگران را دهد، اندوهگن باشد و راحت عمر و لذت عیش نیابد...
 گلستان (ص ۶۸ - ۶۷):

۱۱- عبدالوهاب نیز در شرح خود به این بیت ها اشاره کرده است.

توانم آن که نیازم اندرون کسی
 حسود را چه کنم کوزخود به رنج درست؟
 بمیرتابرهی ای حسود! کین رنجی است
 که از مشقت آن جز به مرگ نتوان رست^{۲۰}

۵ - مطلوب کل طالب (کلمه سی و چهارم): «المرء عدو ما جهله»
 ... معنی این کلمه به پارسی: هر که علمی را نداند پیوسته در
 پوستین آن علم افتاده بود، واصحاب آن علم را بد می گوید ومذمت
 می کند...
 گلستان (ص ۵۵۱):

بی هنران هنرمند را نتوانند که ببینند... یعنی سفله چون به هنر
 با کسی بر نیاید به خبشش در پوستین افتد.

کند هرآینه غیبت حسود کوتاه دست که درمقابل گنگش بود زبان مقال
 که این بیت خود مضمون این کلام امام (ع) است:
 «الغیبة جهد العاجز» نهج، حکمت ۴۶۱

۶ - مطلوب کل طالب (کلمه پنجاه و دوم): «الحاسد مفتاظ علی من
 لا ذنب له»

... معنی این کلمه به پارسی: حسود چون با کسی نعمتی
 بیند... برآن کس خشم آلود شود واورا دشمن گیرد و پیوسته در زوال
 نعمت او کوشد بی آن که از آن کس جرمی پیدا آمده باشد یا جنایتی
 ظاهر شده، شعر:

هست مرد حسود خشم آلود برکسی کونکرد هیچ گناه
 نعمت خلق دید نتواند رنجه باشد زاصطناع اله

گلستان (ص ۵۷۳):

حسود از نعمت حق بخیل است و بنده بیگناه را دشمن می دارد.

مرد کی خشک مغز را دیدم رفته در پوستین صاحب جاه
 گفتم: ای خواجه گرتوبدبختی مردم نیک بخت را چه گناه؟

ونیز (ص ۶۸)

گفت: ... همگنان را راضی کردم مگر حسود را که راضی
 نمی شود الا به زوال نعمت من^{۲۱}...

شوربختان به آرزو خواهند مقبلان را زوال نعمت وجاه^{۲۲}
 گرنبیند به روز شب پره چشم چشمه آفتاب را چه گناه

۷- مطلوب کل طالب (کلمه شصت و پنجم): «السَّعِيدُ مِنْ وَعْظِ بَغِيرِهِ»
 ... معنی این کلمه به پارسی: نیکبخت آن کس است که چون
 دیگری را پند دهند واز کردار ناشایسته و گفتار نابایسته باز دارند، او از
 آن پند عبرت گیرد و نصیب خویش بردارد و به گرد امثال آن کردار
 و گفتار نگردد...

گلستان (ص ۵۹۵):

نیکبختان به حکایت و امثال پیشینیان پند گیرند، زان پیشتر که

۲۱- رک : توضیحات مربوط به کلمه ۵۱ مطلوب کل طالب

۲۲- عبدالوهاب هم به این آیات استشهاد کرده است.

پسینیان به واقعه او مثل زنند، دزدان دست کوتاه نکنند تادستشان کوتاه نکنند.

نرود مرغ سوی دانه فراز چون دگر مرغ بیند اندر بند
بند گیر از مصایب دگران تا نگیرند دیگران به تو بند

۸- مطلوب کل طالب (کلمه هفتاد و چهارم): «فی کل جرعة شرقة ومع کل أكلة غصة»

... معنی این کلمه به پارسی: در دنیا هیچ گل بی خار، و هیچ می بی خمار، و هیچ شادی بی غم، و هیچ راحت بی الم نیست، شعر:

نیک وبد، بیش و کم، صلاح و فساد هست آمیخته در این عالم
هیچ راحت ندید کس بی رنج هیچ شادی ندید کس بی غم
گلستان (ص ۵۰۴ - ۵۰۲):

... هر جا گل است خار است، و با خمر خمار است،
و بر سر گنج مار است، و آنجا که در شاهوار است نهنگ مردم خوار
است، لذت عیش دنیا را لدغه اجل در پس و نعیم بهشت را دیوار
مکاره^{۲۳} در پیش.

جور دشمن چه کند گر نکشد طالب دوست
گنج و مار و گل و خار و غم و شادی بهمند

۹- مطلوب کل طالب (کلمه هفتاد و هشتم): «الاحسان يقطع اللسان»

... معنی این کلمه به پارسی: چون مردم به جای کسی احسان و مبرت کند، زبان او را از هجا و مسبت خویش بریده گردانند...
گلستان (ص ۶۰۸):

کس نبیند بخیل فاضل را که نه در عیب گفتنش کوشد
ور کریمی دو صد گنه دارد کرمش عیب ها فرو پوشد

۱۰- مطلوب کل طالب (کلمه هفتاد و نهم): «الشرف بالفضل والأدب
لأبالأصل والنسب»

... معنی این کلمه به پارسی: مرد را فخر به هنر باید کرد نه به پدر، و شرف از ادب باید جست نه از نسب، و عزّ خویش در فضل باید دانست نه در اصل...
گلستان (ص ۵۵۸ - ۵۵۷):

... خاکسترنسبی عالی دارد که آتش جوهر علوی است، ولیکن چون به نفس خود هنری ندارد باخاک برابر است، و قیمت شکر نه از نی است که آن خود خاصیت وی است.

چو کنعان را طبیعت بی هنر بود پیمبر زادگی قدرش نیفزود^{۲۴}
هنر بنمای اگر داری نه گوهر گل از خار است و ابراهیم از آزر

۱۱- مطلوب کل طالب (کلمه نود و نهم): «لسان العاقل وراء قلبه»
... معنی این کلمه به پارسی: خردمند چون خواهد که سخنی گوید نخست در دل بیندیشد و در صلاح و فساد آن بنگرد، آنگاه بر زبان براند...

گلستان (ص ۳۷):

سخنندان پرورده پیر کهن بیندیشد آنگه بگوید سخن
مزن تا توانی به گفتاردم نکو گوی اگر دیر گویی چه غم

۱۲- مطلوب کل طالب (کلمه چهل و چهارم): «اکبر الاعداء أخفاهم مکیده»

... معنی این کلمه به پارسی: هر که دشمنی نهان دارد ودوستی آشکارا کند، او بدترین دشمنان باشد، از بهر آن که حذر از دشمن ظاهر ممکن است و از دشمن باطن ممکن نیست ...
گلستان (ص ۳۰۳):

هرگز ایمن زمار ننشستم که بدانستم آنچه خصلت اوست
زخم دندان دشمنی بترست که نماید به چشم مردم، دوست

۱۳- مطلوب کل طالب (کلمه هفتادم): «رب رجاء یؤدی الی الحرمان»
... معنی این کلمه به پارسی: نه هر که امید در چیزی بست آن را بیافت، چه بسیار امید دارنده است که امید او وفا نشود و از آنچه دراو امید بسته است محروم ماند...

و نیز کلمه شصت و نهم و پنجاه و چهارم.
گلستان (ص ۲۷۹):

شد غلامی که آب جوی آرد آب جوی آمد و غلام ببرد
دام هر روز ماهی آوردی ماهی این بار رفت و دام ببرد

۱۴- مطلوب کل طالب (کلمه هشتاد و پنج): «القاعف فی وثاق الذل»

... معنی این کلمه به پارسی: هرکه طمع افزونی کند همیشه در
مقام ذلت و موقف قلت باشد...
گلستان (ص ۳۱۰):

هرکه بر خود در سؤال گشاد تا بمیرد نیازمند بود
آزبگذار و پادشاهی کن گردن بی طمع بلند بود

۱۵- مطلوب کل طالب (کلمه هشتاد و هفت): «اکثر مصارع العقول
تحت بروق الأطماع»

... معنی این کلمه به پارسی: هرکه طمع برو مستولی گردد
عقل او مقهور و خرد او مغلوب شود...
گلستان (ص ۲۹۵):

بدوزد شره دیده هوشمند در آرد طمع مرغ و ماهی ببند

۱۶- مطلوب کل طالب (کلمه نودم): «من لان عوده کثفت اغصانه»
... معنی این کلمه به پارسی: هرکه نرم باشد و سیاست بوقت
نکند و مراسم تأدیب را مهمل گذارد، حاشیه او گردنکشی کنند و او را
حرمت ندارند و به مراد او نروند...
گلستان (ص ۳۳۵-۶):

گفت: ای برادر! چو اقرار دوستی کردی توقع خدمت مدار، که
چون عاشق و معشوقی در میان آمد مالک و مملوک برخاست:

خواجه با بنده پری رخسار چون درآمد به بازی و خنده
نه عجب کو چو خواجه حکم کند وین کشد بار ناز چون بنده

ونیز به یاد می آورد:

مطلوب کل طالب (کلمهٔ پانزدهم): «لا بَرَّ مع شَع»

... مردمان نیکویی نگویند و طاعت داری ننمایند آن کس را که بخیل باشد، از بهر آن که از او خیر نبینند و نفعی نگیرند...
گلستان (ص ۷۱)

ملک گفت: موجب گرد آمدن سپاه ورعیت چه باشد؟ گفت:
پادشاه را کرم باید تا برو گرد آیند و...

تأثیر قرآن کریم و سخنان پیامبر اکرم (ص) و علی (ع) و دیگر
بزرگان دین در آثاری چون گلستان و بوستان^{۲۵} و... نه بدان حدی
است که در مجال و مقال مختصری مشخص و بیان شود. بهمین قدر
بگوییم که این تأثیر همانند نوری که از خورشیدی درخشان مایه
گیرد و در فضایی بیکرانه بتابد، در پهنه شعر و ادب، فارسی
گسترده‌گی دارد، و همین گسترش همه جانبه است که چنین
شاهت‌هایی در مضامین بسیاری از این آثار به وجود آورده است
بی آنکه - احياناً - مؤلفان خود به این شباهت واقف باشند.

۲۵. ماچند نمونه از اشعار بوستان را در بخش توضیحات آورده‌ایم.

نسخه‌هایی که در تصحیح متن مورد استفاده ما بوده است

۱- نسخه ک : نسخه کتابخانه ایاصوفیه به شماره ۲۰۵۲، در مجموعه‌ای شامل شانزده رساله که نهمین رساله آن کنزالحکمه نامیده شده است. (فهرست فیلم‌های دانشگاه، ج ۱ ص ۴۴۷) کنزالحکمه بامتن مطلوب کل طالب، تفاوت‌های بسیاری دارد:

الف : به جای خطبه رشید و طواط ترجمه سخن فضل بن احمد بن ابی طاهر را - که اصل عربی آن در مناقب خوارزمی وازقول ابوالفضل احمد بن ابی طاهر آمده - آورده است و ما آن را پیش از این نقل کرده‌ایم.

ب: شرح فارسی کلمات را در همه موارد کوتاه کرده و گاهی آن سخنی بر آن افزوده و گویی تحریر دیگری ساخته است که ما نمونه‌ای از آن‌ها را در بخش توضیحات آورده‌ایم.

خط کنزالحکمه نسخ، تاریخ کتابت آن شب پنج‌شنبه بیست و نهم ذوالحجه سنه ۶۸۶ و کاتب آن - بنابراینچه در ورق ۱۳ پایان رساله «مونس العشاق» آمده است - مبارک بن اصیل بن محمد بن النجیب الملقب [به] نجم القرطاسی است.

میکروفیلیم وعکس این مجموعه به شماره‌های (۲۷۰-۵۲۷ و ۵۲۸) در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران موجود است.

۲- نسخه س : نسخه کتابخانه چیستریتی دو بلین در ضمن مجموعه ای (فهرست ۳: ۷۲ ش ۳۰۸) حاوی چهار رساله که مطلوب کل طالب دومین رساله آن است.

کاتب این مجموعه ابوالمحاسن محمد بن سعد بن محمد سعید، معروف به ابن الساجی است که با خط نسخ خوش در سال ۷۲۹ و در اصفهان، گویا به رسم هدیه برای شرف الدین علی فامینی، نوشته است.

این نسخه (پس از نسخه ک که شرح آن گذشت) قدیمترین نسخه مطلوب کل طالب است که ما به آن دست یافته ایم، اما نسخه عکسی ما در پایان عبارتهای فارسی، و گاهی عربی، نواقص و افتادگی‌هایی دارد و احتمالاً کاتب - که خود شاعر و اهل فضل بوده - آن‌ها را حذف کرده است.

میکروفیلیم وعکس این نسخه نیز به شماره‌های (۳۴۳۲ و ۷۰۶۲) در همان کتابخانه مضبوط است.

۳- نسخه ص : نسخه کتابخانه ایاصوفیه در مجموعه ای به شماره ۴۷۹۵ و حاوی ۵۶ رساله که مطلوب کل طالب پنجاه و دومین رساله آن است.

شرح فارسی این نسخه با خط نستعلیق و عبارات عربی به خط نسخ و خاصه کلمات امام (ع) به خطی خوش نوشته شده است، تاریخ کتابت مطلوب کل طالب ۸۴۳ ولی نام کاتب آن در هیچیک از رساله‌ها ذکر نشده است.

در میان نسخه‌هایی که ما به دست آورده ایم این نسخه کاملترین

وصحیح ترین است وافتادگی ها وسقطات آن از دیگر نسخه ها کمتر است. تفاوت عمده این نسخه بادیگر نسخه ها آن است که در اینجا ترجمه فارسی کلمات امام (ع) نیامده است، ما این نسخه را اساس قرار داده ایم.

میکروفیلیم وعکس این نسخه هم به شماره های (۱۲۹-۲۵۹ و ۲۵۵) در کتابخانه مذکور هست.

۴- نسخه ز: نسخه کتابخانه حمیدیه در ضمن مجموعه ای به شماره ۱۴۴۷ که شامل حدود صد و شصت و هفت رساله است، وظاهراً به علت پس و پیش شدن اوراق مجموعه، رساله مطلوب کل طالب به دو بخش (رساله های ۷۸ و ۱۲۹) تقسیم شده است.

خط این نسخه نسخ بسیار زیبایی است که به دست ابواسحق بن یحیی بن ابراهیم زنجانی در سال ۸۱۲ و در شهر لاهیجان نوشته شده است، کاتب زیبانویس که با خطی ریز و در متن وحاشیه می نوشته است شرح عربی مطلوب کل طالب را نیاورده و شرح فارسی آن را هم غالباً کوتاها تر کرده است. ماتنها در چند مورد به این نسخه مراجعه کرده ایم.

میکروفیلیم وعکس این نسخه نیز به شماره های (۱۹۵ و ۲۸۳۲- ۲۸۳۵) در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران موجود است.

۵- نسخه م: نسخه دیگر کتابخانه ایاصوفیه جزو مجموعه ای به شماره ۲۸۵۴ و بنام «کلمات چهار یار گزین»، مطلوب کل طالب رساله چهارم این مجموعه و سه رساله دیگر آن تحفة الصدیق، فصل الخطاب و انس اللفهان است.

خط این مجموعه نسخ و کاتب آن محمد بن علی مولوی است که در سال ۸۹۶ آن را نوشته است.

شماره عکس این مجموعه در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران ۷۰۷۷۰۷ است.

۶- نسخه اس: نسخه متعلق به کتابخانه دانشگاه استانبول واز مجموعه ای به شماره ۴۰۷ و به نام «صد کلمه چهاریارنبی»، ترتیب رساله های چهارگانه در اینجا نیز مانند نسخه «م» است و مطلوب کل طالب در مرتبه چهارم قرار دارد.

با اینکه از این نسخه کلمات ۷۸ و ۷۹ ساقط شده است و نام کاتب و تاریخ کتابت (که به احتمال قریب به یقین متأخر از قرن نهم نیست) ندارد، اما نسبتاً نسخه خوبی است. خط این نسخه نسخ و نستعلیق است.

عکسی از این مجموعه با شماره ۵۲۴ در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران موجود است.

۷- نسخه ع: نسخه کتابخانه عاطف افندی به شماره ۲۲۰۷ و دارای ۶ رساله که رساله نخستین آن «کلمات چهاریارگزین» و مطلوب کل طالب چهارمین جزء آن است. هیچیک از اجزاء، تاریخ و نام کاتب ندارد، و آخرین تاریخی که در پایان رساله ششم مجموعه - مناقب افلاکی دده مولوی که به خامه دیگری است - آمده است جمادی الاول ۹۲۸ را نشان می دهد، اختلافی که خطبه های کلمات چهاریار این نسخه با دیگر نسخه ها - «م» و «اس» - دارد این است که شخصی خطبه رساله های چهارگانه را چنان گردانیده که «تحفة الصدیق» اولین و «فصل الخطاب» دومین و «انس اللہفان» سومین و بالاخره مطلوب کل طالب - که در حقیقت کار نخستین رشید و طواط در این زمینه بوده است - چهارمین اثر وی در آمده است، و دیگر اینکه در اینجا نیز کلمات امام (ع) - مانند نسخه «ک» و «ص» - به

فارسی ترجمه نشده است.

این نسخه علاوه بر اینکه به خطی ناخوش نوشته شده است، کلمهٔ ۷۶ و شرح آن را نیز ندارد، اما در پایان کلمهٔ ۷۷ را کسی برای باردیگر افزوده است.

میکروفیلم و عکس این نسخه به شماره‌های (۳۶۷ و ۷۳۲-۷۳۱) در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران موجود است و اینک چند نسخه دیگر که تنها بخشی از مطلوب کل طالب را دارند.

۱- نسخه‌ای در کتابخانهٔ ایاصوفیه، به نام «صد کلمه علی» و به شماره ۴۱۶۵ که به خط نسخ و به دست حسین بن حسن مولوی و در سال ۷۳۱ نوشته شده است. این نسخه پس از خطبه آغاز کتاب تنها کلمات امام (ع) و شعر رشید را آورده است و شرح‌های عربی و فارسی را ندارد. از امتیازات خاص این نسخه آن است که کلمات فارسی را نیز در بسیاری از موارد مشکول آورده و به این طریق صورت ملفوظ آن‌ها را ثبت کرده است، و مابرای مزید فایده کلماتی را که شکل مضبوط آن‌ها با تلفظ امروزمین تفاوت دارد می‌آوریم:

های بیان حرکت (های غیر ملفوظ) ماقبل مفتوح است:

اندازه (ورق ۱۱)، بر تنده (ورق ۲۳)، بهره (ورق ۱۷) پیوسته (ورق ۲۰) تکیه (ورق ۱۵) خواهیده (المسئول حرّ حتی یعد = خواهیده آزاد است تا وعده دهد، ورق ۱۲)، رمیذه (ورق ۲۰) دوبار، شکوفه (به ضم شین، ورق ۱۸) گفته (ورق ۲۵) همه (ورق ۱۶ و ۱۸ و ۲۲ و ۲۴)

ب (حرف اضافه) در همه موارد مفتوح است:

بپذیر (= به پدر، ورق ۳)، براه (= به راه، ورق ۹)، بسلامت (به سلامت، ورق ۱۰) و... و کلمات زیر:

بترین (به فتح باء وتاء ورق ۱۹) پاسبان (به ضم سین، ورق ۱۴)، پز (باتشدید راء، ورق ۱۱)، پنهان (به ضم پ، ورق ۴) پیدا (بافتح پ، ورق ۲۰ و ۲۴) پیوست (به فتح پ چنانکه در پیوسته، ورق ۱۹ و پیوستی، ورق ۲۳)

مشتقات توانستن: توانایی، توانگران، توانگری (به ضم تاء ورق: ۲۴-۲۵-۱۹) ونیز در شکل فعلی آن (توان: ورق ۵، نتوان ورق ۲۲، توانی: ورق ۱۳ و ۱۳۰۰)

جهان (به کسر جیم، ورق ۲۵) چنان (به ضم چ، ورق ۶)، زبان (به ضم زاء، ورق ۴ و ۵۰۰...) ونیز زفان (ورق ۲۳ و ۵)، سخن (به فتح سین و ضم خاء، ورق ۱۱ و ۲۴ و ۲۵)، شکوفه (به ضم شین، ورق ۱۸)، میان (به فتح میم، ورق ۱۱)، وی (به فتح واو، ورق ۱۳ و ۲۳) ب (حرف تأکید پیش از فعل) گاهی مکسور: بدهذ (ورق ۲۴)، بکاھذ (دوبار، ورق ۱۱)، بکنذ (ورق ۲۲)

و بیشتر مضموم:

ببرد (به ضم باء اول و فتح دوم، ورق ۲۲)، ببریدی (ورق ۲۳)، بروذ (ورق ۱۷)، بشکفید (ورق ۱۸)، بشوذ (به ضم باء و فتح شین، ورق ۱۷)، بنماید (ورق ۲۰) بگویند (ورق ۲۵) افعال مشتق از شدن به فتح شین:

نشوذ (ورق ۸)، شوی (ورق ۷ و ۲۴)، شوذ (ورق ۱۵ و ۱۸ و ۲۰)، شو (ورق ۹ و ۸)

و پاره‌ای از فعل‌های دیگر:

رساندورسی (به فتح راء: ورق ۲۰- ورق ۱۹)، رو (فعل امر به فتح راء: ورق ۹)، نماید (به ضم نون، ورق ۱۳)، نهفت (به ضم نون وهاء، ورق ۲۴)

و نیز پیوستن ضمیر متصل به کلمه مختوم به «ا» و «و» بدون افزودن «یاء»: هر که را زیرش نرم باشد بالاش سخت باشد، یعنی روش (ورق ۱۷)

از محاسن دیگر این نسخه آن است که ترجمه اشعار و طوطا را به ترکی و با قلم دیگر در حاشیه آورده است که ماقبلاً از آن سخن گفته ایم.

۲- نسخه ای در ضمن مجموعه شماره ۲۳۹۸ کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، که پیش از این از آن یاد کرده ایم. در حاشیه صفحات ۳۰۴ تا ۳۴۱ مجموعه مذکور صد کلمه امام (ع) و ترجمه آنها و شعر و طوطا آمده است. تاریخ کتابت این مجموعه دهه اول و دوم قرن دهم است و بخش های عمده ای از سخنان امام (ع) را شامل است.

۳- نسخه ای از کتابخانه مجلس شورای ملی سابق به شماره ۴۸۲۰، این نسخه تنها کلمات امام (ع) و شعر رشید و طوطا را دارد، و شیخ محمد کمال کاتب نیشابوری آن را در سال ۹۴۳ نوشته است. مادر چند مورد به این نسخه مراجعه کرده ایم.

۴- نسخه ای در ضمن مجموعه شماره ۴۳۷۹ کتابخانه ملی ملک تقریباً با همان مشخصات مجموعه دانشگاه تهران ولی با تاریخ کتابت ۱۰۵۶ هجری.

۵ و ۶- در صفحات ۴۶۰ - ۴۶۱ مجله راهنمای کتاب سال بیستم دو نسخه از «مائه کلمه» معرفی شده است که تاریخ کتابت اولی ۸۸۶ و دومی ۸۷۴ و هر دو متعلق به بنیاد «هاراسویتس» بوده است.

و جز اینها در گنجینه کتابخانه ها نسخ متعددی از مطلوب کل طالب وجود دارد که تنها کلمات امام (ع) و شعر و طوطا را آورده اند و جوینده می تواند به آنها رجوع کند.

روش تصحیح

نسخه «ک» قدیمترین نسخه‌هایی بود که در اختیار داشتیم، اما چنانکه پیش از این نیز گذشت، کاتب خطبه رشید وطواط را حذف کرده و به جای آن ترجمه سخن ابوالفضل بن احمد بن ابی طاهر را آورده بود، بدون اینکه ذکر رشید وطواط در میان آورد، و به علاوه شرح فارسی آن را تلخیص و احیاناً مطالبی بر آن اضافه کرده بود. نسخه «س» نیز که در مرتبه دوم قرار داشت به سبب فراوانی افتادگی‌ها نمی‌توانست اساس کار باشد، از این رو نسخه «ص» را که سالمترین و کاملترین نسخه‌ها بود اساس قرار دادیم و آن را با نسخه‌های «ک» و «س» و «اس» و «م» و «ع» مقابله کردیم. هر جا که در میانه نسخه‌ها اختلافی بود به ترتیب: صحیح‌ترین روایت، روایتی که در بیشترین نسخه‌ها آمده بود، روایت نسخه «ص» را برگزیدیم، و اختلافات اساسی و روایات قابل اعتنا را در ذیل صفحات آوردیم و از ذکر روایت‌های غلط چشم پوشیدیم.



شرح صد کلمہ

رشید وطواط



بسم الله الرحمن الرحيم

الْحَمْدُ لِلَّهِ عَلَى الطَّافِ كَرَمِهِ، وَأَضْأَفِ نَعِيمِهِ، وَالصَّلَاةُ عَلَى نَبِيِّهِ،
الظَّاهِرِ أَعْرَافَهُ، الزَّاهِرِ أَخْلَاقَهُ، وَعَلَى آلِهِ الْأَصْفِيَاءِ، وَأَضْحَاهِ الْأَنْقِيَاءِ، حُمَاةِ
الْحَقِّ، وَهُدَاةِ الْخَلْقِ.

اما بعد؛ چنین گوید: مُحَمَّدُ بْنُ مُحَمَّدِ بْنِ عَبْدِ الْجَلِيلِ
الْعُمَرِيُّ الرَّشِيدُ الْكَاتِبُ - وَفَقَّهُ اللَّهَ لِمَا يُصْلِحُ أَعْمَالَ دِينِهِ وَدُنْيَاهُ
وَيُنَجِّحُ آمَالَ آخِرَتِهِ وَأَوَّلَاهُ - که امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب
- علیه السلام - با آنکه امام اختیار و قدوة ابرار و سیّد فقیهان و
مقدم شجعان بود، فصاحتی داشت که عقود جواهر از آنفاس او
در غیرت اند و نجوم زواهر از ألفاظ او در حیرت، و عمرو بن
بحر الجاحظ - رحمة الله علیه - که در کمال براعت و وفور بلاغت
نادرة این اُمت و أعجوبة این ملت بود، از مجموع کلام

امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب - کَرَّمَ اللّٰه وجهه - که جمله بدایع
 غرر و روایع درر است، صد کلمه اختیار کرده است، و هر
 کلمه را از آن برابر هزار کلمه داشته، و به خط خویش
 نبشته، و خلق را یادگار گذاشته، واجب دیدم من بنده که
 پرورده^۱ خاندان و برآورده دودمان مجلس عالی خداوند و
 خداوند زاده، و پادشاه و پادشاه زاده، شاه معظم، عالم عادل،
 مؤید مظفر منصور، جلال الدنیا و الدین، تاج الاسلام
 و المسلمین، عمده^۲ الملوک و السلاطین، قطب الدولة،
 مجد الملة، بهاء الآمة، عدة الخلافة، ناصر الملک، سید ملوک
 الشرق والغرب، شمس المعالی، سلطان شاه، أبو القاسم
 محمود بن خوارزمشاه^۳ ایل ارسلان بن خوارزمشاه اتسز بن
 خوارزمشاه محمد، یمین امیرالمؤمنین - أعزّ الله أنصاره و ضاعف
 اقتداره - ام آن صد کلمه را به رسم خدمت خزانه کتب معموره
 او - لا زالت معموره ببقائه، مزینة بلقائه - به دوزبان تازی و
 پارسی تفسیر کردن، و در آخر تفسیر هر کلمه دو بیت شعر از
 منشآت خویش که مناسب آن کلمه باشد آوردن؛ تا فایده آن
 عام تر و منفعت آن تام تر باشد و هر دو فریق، هم ارباب نظم و
 هم أصحاب نثر، در مطالعه آن رغبت نمایند. امیدست که این

۱ - نسخه های «اس»، «م»: پدید آورده،

۲ - «اس» و «س»: علاء.

۳ - «اس»: ابوالفتح خوارزمشاه.

خدمت در محل قبول افتد، و من بنده را به اقبال آن قبول، عزّ جاودانی و شرف دو جهانی حاصل گردد، اللَّهُمَّ وَفِّقْ وَيسِّرْ.

کلمه اوّل

● لَوْ كُشِفَ الْغِطَاءُ مَا ازْدَدْتُ يَقِينًا.

(اگر گشاده شود پوشش، نیفزایم من در یقین).

معنی این کلمه به تازی: بَلَّغْتُ فِي مَعْرِفَةِ أحوَالِ الْمَعَادِ وَأَهْوَالِ يَوْمِ التَّنَادِ غَايَةً لَوْ كُشِفَتْ عَنِّي سُورُ الدُّنْيَا، وَغُرِضْتُ عَلَى أُمُورِ الْعُقْبَى لَمْ تَزِدْ تِلْكَ الْمُشَاهَدَةَ الْحَسِيَّةَ فِي دِينِي نَقِيرًا، وَلَا فِي يَقِينِي قَطْمِيرًا.

معنی این کلمه به پارسی: امیرالمؤمنین علی - علیه السلام - می فرماید که: آنچه مرا در دار دنیا، که سرای حجاب است، معلوم شده است و یقین گشته از امور آخرت، چون حشر و نشر و ثواب و عقاب و نعیم و جحیم و غیر آن؛ اگر حجاب دنیا از میان برگیرند و مرا به دار آخرت رسانند، و آن جمله را به چشم سرمشاهده کنم یک ذره در یقین من زیادت نشود و یک حبه در حقیقت من نیفزاید^۱، چه علم یقین من امروز همچون عین یقین من است فردا؛ شعر:

حال خلد و جحیم دانستم به یقین آنچنان که می باید
گر حجاب از میانه بگیرند آن یقین ذره ای نیفزاید

۱- نسخه های «ص، س» جمله ائیه را ندارند.

۲- نسخه های «ص، اس، س» و یک حبه... ندارند.

کلمه دوم

● النَّاسُ نِيَامٌ، فَإِذَا مَاتُوا انْتَبَهُوا.

(مردمان خفتگانند، پس چون بمیرند بیدار شوند.)

معنی این کلمه به تازی: النَّاسُ مَا دَامُوا فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَيَغَافِلُونَ، کَانْتَهُمْ رَاقِدُونَ عَنِ الْجَنَّةِ وَنَعِيمِهَا وَالثَّارِ وَحَمِيمِهَا^۱، فَإِذَا مَاتُوا انْتَبَهُوا مِنْ رَقْدَةِ الْغَفْلَةِ، فَتَدِيمُوا عَلَى مَا قَرَّطُوا فِي جَنْبِ خَالِقِهِمْ، وَلَا مَوَا أَنْفُسَهُمْ عَلَى مَا قَصَّروا فِي شُكْرِ رَازِقِهِمْ، وَلَكِنْ حِينَ لَا تُعِينُهُم^۲ التَّدَامَةُ وَلَا تَنْفَعُهُمُ التَّمْلَأَةُ.

معنی این کلمه به پارسی: مردمان در دار دنیا از کار عقبی غافلند. چون بمیرند از خواب غفلت بیدار گردند و بدانند که روزگار به باد داده‌اند، و قدم بر جاده صواب ننهادند، و پشیمان شوند از کردار نکوهیده و گفتار ناپسندیده خویش، لیکن آنگاه پشیمانی سود ندارد و فایده ندهد؛ شعر:

مردمان غافلند از عقبی همه گوئی به خفتگان مانند
ضررِ غفلتی که می‌ورزند چون بمیرند آنگهی دانند

۱ - نسخه‌های «س» و «م»: جحیمها.

۲ - «ص» و «م»: لا تغنیهم.

کلمهٔ سوّم:

● النَّاسُ بِزَمَانِهِمْ أَشْبَهُ مِنْهُمْ بِآبَائِهِمْ.

(مردمان به زمان خویش ماننده‌ترند از ایشان به پدرانِ خویش.)

معنی این کلمه به تازی: النَّاسُ يُشَبِّهُونَ زَمَانَهُمْ لِآبَائِهِمْ، وَ يُحَاكُونَ آيَاتَهُمْ لِأَقْدَمَاءِهِمْ؛ فَكُلُّ مَنْ أَعَانَهُ الزَّمَانُ أَعَانُوهُ، وَكُلُّ مَنْ أَهَانَهُ الزَّمَانُ أَهَانُوهُ.

معنی این کلمه به پارسی: مردمان در زمانه نگردند و به افعال او اقتدا نمایند؛ هر که را زمانه بنوازد ایشان بنوازند، و هر که را زمانه بیندازد ایشان بیندازند، و بر سنتِ پدرانِ خویش نروند و به گذشتگان خویش تشبه نکنند؛ شعر:

همه بر سیرت ^۱ زمانه روند	خلق را نیست سیرت پدران
دشمنند آن که را زمانه فکند	دوستند آن که را زمانه نواخت

کلمه چهارم

● مَا هَلَّكَ امْرُؤٌ عَرَفَ قَدْرَهُ.

(هلاک نشد مردی که بشناخت اندازه خویش را.)

معنی این کلمه به تازی: مَنْ عَرَفَ قَدْرَهُ كَانَ طُولَ عُمرِهِ وَمُدَّةَ ذَهْرِهِ مُتَّفَرِّعاً ذِرْوَةَ الْكَرَامَةِ، مُتَدَرِّعاً كِسْوَةَ السَّلَامَةِ، لَا تَمَسُّهُ مِنْ أَحَدٍ آفَةٌ، وَلَا تُصِيبُهُ مِنْ جَانِبٍ مَخَافَةٌ.

معنی این کلمه به پارسی: هر که محلّ خویش بداند و پای به اندازه گلیم خویش دراز کند و گرد کاری که لایق مرتبت و در خور منزلت او نیست نگردد، همه عمر از ملامت رسته باشد و به سلامت پیوسته؛ شعر:

هر که مقدار خویشتن بشناخت از همه حادثات ایمن گشت
از مضیق غرور بیرون جست در مقام سرور ساکن گشت

کلمه پنجم

● قِيمَةُ كُلِّ امْرِئٍ مَا يُحْسِنُهُ.

(قیمت هر مردی آن است که نیکو داند آن را.)

معنی این کلمه به تازی: كُلُّ مَنْ زَادَ عِلْمُهُ زَادَ فِي صُدُورِ النَّاسِ

قَدْرُهُ وَقِيَمَتُهُ، وَكُلُّ مَنْ نَقَصَ عِلْمُهُ نَقَصَ فِي قُلُوبِ النَّاسِ جَاهُهُ وَجِسْمَتُهُ.

معنی این کلمه به پارسی: قیمت هر مردی به اندازه علم اوست، اگر بسیار داند قیمت او بسیار است، و اگر اندک داند قیمت او اندک؛ شعر:

قیمت تو در آن قدر علم است که تن خود بدان بیارائی
خلق در قیمتت بیفزایند چون تو در علم خود بیفزائی

کلمه ششم

● مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ.

(هر که بشناخت نفس خویش را، بدرستی که بشناخت پروردگار خویش را.)

معنی این کلمه به تازی: مَنْ عَرَفَ أَنْ نَفْسُهُ مَخْلُوقَةٌ مَصْنُوعَةٌ، وَمِنْ الْأَجْزَاءِ الْمُتَكَثِّرَةِ وَالْأَعْضَاءِ الْمُتَغَيِّرَةِ مُرَكَّبَةٌ مَجْمُوعَةٌ، فَقَدْ عَرَفَ أَنَّ لَهُ خَالِقًا لَا يَتَكَثَّرُ ذَاتُهُ، وَصَانِعًا لَا يَتَغَيَّرُ صِفَاتُهُ.

معنی این کلمه به پارسی: هر که در نفس خویش نگردد به بدیهه^۱ عقل بداند که پیش از این هست نبوده است و اکنون هست شده است و از اینجا بداند که او را هست کننده و پدید

آرنده ای هست، پس از دانستن نفس خویش به دانستن
پروردگارِ خویش رسد؛ شعر:

بر وجود خدای، عزوجل هست نفس تو حجتی قاطع
چون بدانی تو نفس را، دانی کوست مصنوع و ایزدش صانع

کلمه هفتم

● الْمَرْءُ مَخْبُوءٌ تَحْتَ لِسَانِهِ.

(مرد پنهان است در زیر زبان خویش.)

معنی این کلمه به تازی: الْمَرْءُ مَا لَمْ يَتَكَلَّمْ لَمْ يُعْرِفْ مِقْدَارَ عَقْلِهِ
وَمَثَابَةُ فَضْلِهِ، فَإِذَا تَكَلَّمَ رُفِعَ الْحِجَابُ وَعُرِفَ الْخَطَأُ وَالصَّوَابُ.

معنی این کلمه به پارسی: تا مرد سخن نگوید مردمان
ندانند که او عالم است یا جاهل، ابله است یا عاقل، چون
سخن گفت مقدار عقل و مثبتِ فضل او دانسته شد؛^۱ شعر:

مرد پنهان بود به زیر زبان چون بگوید سخن بداندش^۲
خوب گوید؛ لیب گویندش زشت گوید؛ سفیه خواندش^۳

۱- نسخه «ص»: علمه.

۲- نسخه «م»: دانسته شود.

۳- نسخه «ص»: تا نگوید سخن، نداندش.

کلمه هشتم

● مَنْ عَذَّبَ لِسَانُهُ كَثُرَ إِخْوَانُهُ.

(هر که خوش باشد زبان او، بسیار باشد برادران او.)

معنی این کلمه به تازی: الْمَرْءُ يَضْطَاطُ قُلُوبَ النَّاسِ بِكَلِمِهِ
الطَّيِّبِ وَكَرَمِهِ الصَّيِّبِ.

معنی این کلمه به پارسی: هر که مردمان را نیکو گوید و به
گردِ عشراتِ ایشان نگردد، ایشان او را دوست گیرند و با او
چون برادران زندگانی کنند؛ شعر:

گَر زبانت خوش است جمله خلق در مودتِ برادرانِ تواند
وَر زبانت بدست، در خانه خصم جانِ تو چاکرانِ تواند

کلمه نهم

● بِالْبِرِّ يُسْتَعْبَدُ الْحُرُّ.

(به نیکوئی بنده کرده شود آزاد.)

معنی این کلمه به تازی: الْمَرْءُ بَبِرِّهِ يَسْتَرْقُ الْحُرُّ، وَيَسْتَحِقُّ
الشُّكْرَ.

معنی این کلمه به پارسی: هر که با آزادگان نیکوئی کند،

آزادگان بنده او شوند، و راه خدمتگاری و طریق طاعت داری
او سپرند؛ شعر:

گزت باید که پیش تو باشند سروران جهان سرافکنده
نیکویی کن که نیکویی کردن مرد آزاد را کند بنده

کلمه دهم

● بَشْرُ مَالِ الْبَخِيلِ لِحَادِثٍ أَوْ وَارِثٍ.

(بشارت ده مال بخیل را به آفتی از روزگاریا به میراث
خواری.)

معنی این کلمه به تازی: مَالُ الْبَخِيلِ لَا يُصْرَفُ فِي طُرُقِ
الْخَيْرَاتِ وَ وُجُوهُ الْمَبْرَاتِ، فَيَكُونُ مَقْرَضاً لِحَادِثٍ يَضْطَلِمُهُ، أَوْ لَوَارِثٍ
يَلْتَقِمُهُ.

معنی این کلمه به پارسی: خواسته بخیل یا در آفت
روزگار تلف گردد، یا به دست میراث خوار افتد، از بهر آن که
بخیل را دل ندهد که مال خویش را خوش بخورد، یا در وجه
خیرات و طریق مبرات بکاربرد؛ شعر:

هر که را مال هست و خوردن نیست او از آن مال بهره کی دارد
یا به تاراج حادثات دهد یا به میراث خوار بگذارد

کلمه یازدهم

● لَا تَنْظُرْ إِلَى مَنْ قَالَ، وَانْظُرْ إِلَى مَا قَالَ.

(منگر بدانکه گفت، بنگر بدانچه گفت.)

معنی این کلمه به تازی: إِذَا سَمِعْتَ كَلَاماً فَلَا تَنْظُرْ إِلَى حَالِ قَائِلِهِ وَلَكِنْ انْظُرْ إِلَى كَثْرَةِ طَائِلِهِ، قَرُبِ جَاهِلٍ يَقُولُ خَيْرًا، وَرُبَّ فَاضِلٍ يَقُولُ شَرًّا.

معنی این کلمه به پارسی: در گوینده سخن منگر که شریف است یا وضع، عالم است یا جاهل، در نفس سخن نگر؛ اگر نیک باشد نگاهدار، و اگر نیک نباشد بگذار؛ شعر: شرفِ قائل و خساستِ او در سخن کی کنند هیچ اثر؟ تو سخن را نگر که حالش چیست در گزارنده سخن منگر

کلمه دوازدهم

● الْجَزَعُ عِنْدَ الْبَلَاءِ تَمَامُ الْمِحْنَةِ.

(زاری نزدیک بلا تمامی محنت و رنج است.)

معنی این کلمه به تازی: الصَّبْرُ عِنْدَ الْبَلَاءِ مِنْ جَاذِبَاتِ الْمَثُوبَةِ، وَالْجَزَعُ عِنْدَ الْبَلَاءِ مِنْ جَاذِبَاتِ الْعُقُوبَةِ، وَأَيُّ مِحْنَةٍ تَكُونُ أَنْتُمْ مِنْ فَقْدَانِ

الْمُتُوبَةِ الْأَبْدِيَّةِ، وَوَجْدَانِ الْعُقُوبَةِ السَّرْمَدِيَّةِ...؟!

معنی این کلمه به پارسی: هر که را بلائی رسد یا آفتی روی بدو نهد، و در آن^۱ بلا زاری کند یا در آن آفت اضطراب نماید و صبر و تسلیم را سرمایه کار و پیرایه روزگار خویش نسازد، از ثواب ابد محروم ماند، و به عقاب سرمد گرفتار شود، و چه محنت بود تمام تر از این حالت؟ شعر:

در بلیت جزع مکن که جزع به تمامی دلت کند رنجور
هیچ رنجی تمام تر از آن نیست کز ثواب خدای مانی دور

کلمه سیزدهم

● لَا ظَفَرَ مَعَ الْبَغْيِ.

(نیست فیروزی با فرهی کردن.)

معنی این کلمه به تازی: مَنْ طَلَبَ بِالْبَغْيِ شَيْئًا فَالْغَالِبُ أَنَّهُ لَا يَجِدُ ذَلِكَ الْمَطْلَبَ وَلَا يَرِدُ ذَلِكَ الْمَشْرَبَ، وَإِنْ وَجَدَهُ مَرَّةً أَوْ ظَفَرَ بِهِ كَرَّةً، فَلَا يَتَمَتَّعُ بِهِ، فَكَأَنَّهُ لَمْ يَنَلْهُ وَلَمْ يَحْزَ، وَلَمْ يَظْفَرْ بِهِ وَلَمْ يَفْزُ.

معنی این کلمه به پارسی: هر که به ظلم و فرهی کردن چیزی طلب کند غالب آن است که آن چیز را به دست نیارد و بر آن چیز ظفر نیابد، و اگر به نادر به دست آرد و ظفر یابد از

آن چیز بر خورداری نیابد و انتفاع نگیرد، پس همچنان باشد که
ظفر نیافته بود؛ شعر:

هر که از راه بنی چیزی جست ظفر از راه او عنان بر تافت
ور ظفر یافت منفعت نگرفت پس چنان است آن ظفر که نیافت^۱

کلمه چهاردهم

● لَا ثَنَاءَ مَعَ الْكِبَرِ.
(نیست ثنا با کبر.)

معنی این کلمه به تازی: اَلْمُتَكَبِّرُ لَا تُخْلَعُ عَلَيْهِ اُزْدِيَةُ الثَّنَاءِ، وَلَا
تَقْطَعُ اِلَيْهِ اُودِيَةُ الرَّجَاءِ.

معنی این کلمه به پارسی: هر که متکبر باشد مردمان ثنای
او نگویند و ولای او نجویند؛ شعر:

هر کرا کبر پیشه شد همه خلق در محافل جفای او گویند
وان که بر منهج تواضع رفت همه عالم ثنای او گویند

کلمه پانزدهم

● لَا بَرَّ مَعَ شُحٍّ.
(نیست نیکویی با بخیلی.)

۱- نسخه های «ک و م و ص»: پس چنان است کان ظفر بنیافت.

معنی این کلمه به تازی: الشَّحِيحُ لَا يُثْبِتُ عَلَى النَّاسِ الْحُقُوقَ، فَلَا يَلْقَى مِنَ النَّاسِ إِلَّا الْعُقُوقَ.

معنی این کلمه به پارسی: مردمان نیکویی نگویند و طاعت داری ننمایند آن کس را که بخیل باشد، از بهر آن که از او خیری نبینند و نفعی نگیرند؛ شعر:

هر که را بخل پیشه شد، دگران نیست ممکن که طاعتش دارند
حق گزاری است طاعت و او را نبود حق، چگونه بگزارند؟

کلمه شانزدهم

● لَا صِحَّةَ مَعَ النَّهَمِ.

(نیست تندرستی با بسیار خوردن.)

معنی این کلمه به تازی: مَنْ قَلَّ غِذَاؤُهُ قَلَّتْ أَذْوَاؤُهُ، وَمَنْ كَثُرَ طَعَامُهُ كَثُرَتْ أَسْقَامُهُ.

معنی این کلمه به پارسی: هر که بسیار خورد پیوسته معده او گران^۱ و تن او ناتوان باشد، و هر که اندک خورد حال او به خلاف این حال باشد؛ شعر:

نشود جمع هیچ مردم را تندرستی و خوردن بسیار
مذهب خویش ساز کم خوردن گرت جان عزیز هست بکار

کلمه هفدهم

● لَا شَرَفَ مَعَ سُوءِ الْأَدَبِ.

(نیست بزرگی با بدی ادب.)

معنی این کلمه به تازی: غُلُوُّ الرُّتَبِ لَا يُنَالُ إِلَّا بِحُسْنِ الْأَدَبِ.

معنی این کلمه به پارسی: هر که بی ادب باشد از بزرگی

محروم ماند، و به درجه اشرف و اکابر و اعیان و امائل نرسد؛

شعر:

بی ادب مرد کی شود مهتر گرچه او را جلالت نسب است
با ادب باش تا بزرگ شوی که بزرگی نتیجه ادب است

کلمه هجدهم

● لَا اجْتِنَابَ مُحَرَّمٍ مَعَ الْحِرْصِ.

(نیست دور شدن از حرام با حرص.)

معنی این کلمه به تازی: إِيَّاكَ وَالْحِرْصَ، فَإِنَّ الْحِرْصَ يُلْقِي

صَاحِبَهُ فِي الْمَخْذُورَاتِ، وَيَقُودُهُ إِلَى الْمَخْطُورَاتِ.

معنی این کلمه به پارسی: هر که را در طبیعت حرص

سرشته شد، نتواند که از حرام بگریزد، یا از محظورات بپرهیزد؛
شعر:

حرص سوی محرّمات کشد خنک آنرا^۱ که حرص را بگذاشت
گر نخواهی که در حرام افی دست از حرص می بیاید داشت

کلمه نوزدهم

● لَا رَاحَةَ مَعَ حَسَدٍ.

(نیست راحت با حسد.)

معنی این کلمه به تازی: الْحَسُودُ يَغْتَمُّ بِمَا يُفِيضُ اللَّهُ مِنْ خَيْرِهِ عَلَى غَيْرِهِ، وَخَيْرَاتُ اللَّهِ الْحَاصِلَةُ فِي بِلَادِهِ الْوَاصِلَةُ إِلَى عِبَادِهِ لَا تَقْطَعُ رُكَايُهَا وَلَا تَنْقَشِعُ سَحَابُهَا، فَلَا جُلْ هَذَا لَا يَكُونُ لِلْحَسُودِ قَطُّ فِي الْحَيَاةِ طَيْبٌ، وَمَنْ الرُّاحَاتِ نَصِيبٌ.

معنی این کلمه به پارسی: مردم حسود پیوسته از نیکویی که خدای - عزّوجلّ - دیگران را دهد، اندوهگن باشد و راحت عمر و لذّت عیش نیابد؛ شعر:

از حسد دور باش و شاد بزی با حسد هیچ کس نباشد شاد
گر طرب را نکاح خواهی کرد^۲ مر حسد را طلاق باید داد

۱ - نسخه های «ص» و «ز»: خنک آن کس.

۲ - نسخه «ص» نکاح خواهی بهشت.

کلمه بیستم

● لَا مَحَبَّةَ مَعَ مِرَاءٍ.

(نیست دوستی با لجاج.)

معنی این کلمه به تازی: اَللَّجَاجُ يُورِثُ الْعَدَاوَةَ، وَيُذْهِبُ مِنَ الْعَيْشِ الْحَلَاوَةَ.

معنی این کلمه به پارسی: هر که لجاج پیشه کند مردمان از دوستی او بگریزند و از مجالست او پرهیزند؛ شعر:

ابله است آن که فعل اوست لجاج ابلهی را کجا علاج بود
تا توانی لجاج پیشه مگیر^۱ کافِ دوستی لجاج بود

کلمه بیست و یکم

● لَا سُودَدَ مَعَ إِنْتِقَامٍ.

(نیست مهتری با کینه خواستن.)

معنی این کلمه به تازی: الرَّجُلُ الْمُتَنَقِّمُ لَا يُقْطَفُ لَهُ ثَمَرَاتُ السَّعَادَةِ، وَلَا يُعْقَدُ عَلَيْهِ خَزَنَاتُ السَّيَادَةِ.

معنی این کلمه به پارسی: هر که خواهد که مهتر شود او را دست از کینه خواستن ببايد داشت و مذهب انتقام را به

یکبارگی ببايد گذاشت؛ و تا بتواند به عفو کوشيد و لباس
احتمال پوشيد؛ شعر:

صُولتِ انتقام از مردم دولتِ مهتری کند باطل
از ره انتقام یکسوشو تا نمانی زمهتری عاطل

کلمه بیست و دوم

● لَا زِيَارَةَ مَعَ زِعَارَةٍ.

(نیست زیارت با بدخوئی.)

معنی این کلمه به تازی: يَنْبَغِي أَنْ يَكُونَ الْإِنْسَانُ عِنْدَ زِيَارَةِ
صَدِيقِهِ حَسَنَ الْخُلُقِ، رَقِيقَ حَوَاشِي النُّطْقِ، فَإِنَّ الزَّائِرَ إِذَا كَانَ زَعَرًا
لَا يَكُونُ زَائِرًا، بَلْ يَكُونُ أَسَدًا زَائِرًا.

معنی این کلمه به پارسی: هر که به زیارت کسی رود باید
که به وقت زیارت خوشخوی و گشاده روی باشد، چه اگر در
آن وقت بدخوئی کند و از سَنَنِ لطف، قولاً و فعلاً، عدول
نماید، آن زیارت را باطل کرده باشد؛ شعر:

چون زیارت کنی عزیزی را روی خوش داروخوی از آن خوشتر
چه اگر بدخوئی کنی آنجا آن زیارت شود هبا و هدر

۱ - نسخه «ص»: و مذهب انتقام بگذاشت.

۲ - نسخه «م»: سنن رفق.

کلمه بیست و سوم

● لَا صَوَابَ مَعَ تَرْكِ الْمَشُورَةِ.

(نیست صواب با فرو گذاشتن مشورت.)

معنی این کلمه به تازی: الْمُشَاوَرَةُ فِي الْأُمُورِ دَاعِيَةٌ إِلَى الصَّوَابِ وَ الصَّلَاحِ، هَادِيَةٌ إِلَى التَّجَاةِ وَالتَّجَاجِ.

معنی این کلمه به پارسی: در همه کارها با عقلا مشاورت و با علما مذاکره باید کرد، چه مشاورت مرد را به صواب رساند و از خطا نگاه دارد؛ شعر:

مشورت رهبرِ صواب آمد	در همه کار مشورت باید
کار آن کس که مشورت نکند	نادره باشد از صواب آید

کلمه بیست و چهارم

● لَا مُرُوءَةَ لِكَذُوبٍ.

(نیست مروت مر دروغگوی را.)

معنی این کلمه به تازی: مَنْ لَمْ يَكُنْ لَهُ صِدْقُ الْأَقْوَالِ لَمْ يَكُنْ

لَهُ حُسْنُ الْأَفْعَالِ، فَيَكُونُ خَالِيًا مِنْ خَصَائِصِ الْمَرْوَةِ، عَارِيًا مِنْ مَلَائِسِ الْفُتُوَّةِ، وَلِهَذَا قِيلَ: الصِّدْقُ أُمُّ الْفَضَائِلِ، وَالْكَذِبُ أُمُّ الرِّذَائِلِ.

معنی این کلمه به پارسی: هر که را صدق گفتار نباشد
حسنِ کردار نباشد، و هر که چنین باشد از مروّت خالی و از
فتوّت عاری بود؛ شعر:

هر که باشد دروغ زن بروی از مروّت کجا فروغ بود
گر کند عهد؛ آن خداع بود و ر دهد وعده؛ آن دروغ بود

کلمه بیست و پنجم

● لَا وَفَاءَ لِمَلُولٍ .

(نیست وفا با مردم ملول.)

معنی این کلمه به تازی: الْإِنْسَانُ إِذَا كَانَ مَلُولًا لَا يُعْتَمَدُ عَلَى عَهْدِهِ، وَلَا يُعَوَّلُ عَلَى وَعْدِهِ، فَإِنَّهُ إِذَا مَلََّ نَقَضَ الْعَهْدَ، وَإِذَا سَيَّمِ أَخْلَفَ الْوَعْدَ.

معنی این کلمه به پارسی: هر که ملول باشد بر عهد بستن و دوستی جستنِ او هیچ اعتماد نباشد؛ از بهر آن که چون سلطان ملالت و شیطان سامت برو مستولی گردد، هم عهد را بشکند و هم دوستی راتباه کند؛

شعر:

مطلب تو وفا زمرد ملول نشود مجتمع ملال و وفا
گر کند عهد چون ملالش خاست بشکند عهد را به دست جفا

کلمه بیست و ششم

● لَا كَرَمَ أَغْرَمَ الثَّقَى.

(نیست هیچ کرم بزرگوارتر از پرهیزگاری.)

معنی این کلمه به تازی: مَنْ كَانَ ثَقِيًّا فَهُوَ عِنْدَ اللَّهِ مُكْرَمًا وَ عِنْدَ النَّاسِ مُعَظَّمًا، «إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ اتَّقَاكُمْ».

ولها معنی آخر و هو: أَنَّ الْكَرَمَ عَلَى نَوْعَيْنِ: أَحَدُهُمَا أَنْ يَكُفَّ الْإِنْسَانُ شَرَّهُ عَنْ غَيْرِهِ، وَثَانِيَهُمَا أَنْ يَجْعَلَ الْإِنْسَانُ نَصِيبًا لِلْغَيْرِ مِنْ خَيْرِهِ، فَأَلَّوْلُ يُسَمَّى ثَقِيًّا وَزَهَادَةً؛ وَالثَّانِي يُسَمَّى جُودًا وَإِفَادَةً، وَالْأَوَّلُ أَشْرَفُ مِنَ الثَّانِي لِأَنَّ فَايِدَتَهُ أَتَمَّ وَ مَنَفَعَتُهُ أَعَمُّ؛ وَلِهَذَا كَانَ الْأَنْبِيَاءُ - صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ - يُوصُونَ بِكَفِّ الْأَدَى عَنِ النَّاسِ.

معنی این کلمه به پارسی: هر که پرهیزگار باشد به نزدیک خدای - عزّوجلّ - گرامی بود و به نزدیک مردمان بزرگ و نامی.

و نیز این کلمه را معنی دیگر توان گفت و آن معنی آن است که: کرم دو گونه است: یک گونه آن است که خلق را از شرّ خویش ایمن داری؛ و این پرهیزگاری است، و گونه دیگر آن

است که خلق را از خیر خویش نصیب دهی؛ و این جوانمردی است، و پرهیزگاری شریف تر از جوانمردی، به حکم آن که فایده او کامل تر است و منفعت او شامل تر؛ شعر:

گر کریمی به راه تقوی رو ز آن که تقوی سرهمه کرم است
نا گرفتن درم زوجه حرام بهتر از بذل کردن درم است

کلمه بیست و هفتم

● لا شَرَفَ اَعْلٰی مِنَ الْاِسْلَامِ.

(نیست هیچ شرف بلند پایه تر از مسلمانی.)

معنی این کلمه به تازی: الْمُسْلِمُ عَزِيزٌ عِنْدَ اللَّهِ وَ اِنْ رَقَّ حَالُهُ،
وَ الْكَافِرُ ذَلِیلٌ عِنْدَ اللَّهِ وَ اِنْ كَثُرَ مَالُهُ، وَ اَيُّ شَرَفٍ یَكُونُ اَعْلٰی مِنَ الْعِزَّةِ
الْمُؤَبَّدَةِ وَ اَوْفٰی مِنَ الْكِرَامَةِ الْمُخَلَّدَةِ...؟!

معنی این کلمه به پارسی: هر که مسلمان شد به عزّ جاودانی و شرف دو جهانی رسید، و عقلاً دانند که عزّ مخلّد و شرف مؤبّد بهتر از ملک گذرنده و مال ناپایدارنده؛ شعر:

ای که در ذلّ کفر ماندستی عزّ اسلام داده ای از کف
گر شرف بایدت مسلمان شو که چو اسلام نیست هیچ شرف

کلمه بیست و هشتم

● لَا مَعْقِلَ أَحْسَنُ^۱ مِنَ الْوَرَعِ.

(نیست پناهی نیکوتر از پرهیزگاری.)

معنی این کلمه به تازی: الْوَرَعُ لِلْإِنْسَانِ أَحْسَنُ مَعْقِلٍ وَمَلَاذٍ^۲ وَ أَحْصَنُ مَوْتِلٍ وَمَعَاذٍ^۳.

معنی این کلمه به پارسی: هر که خواهد تا از حوادث دنیا و نوایب عقبی امان یابد، او را در پناه ورع باید گریخت^۴، چه به برکات ورع هیچ آفت در دو جهان بدو نرسد؛ شعر:

ای که از دفع لشکر آفات عاجزی و ترا سپاهی نیست
در پناه ورع گریز از آنک از ورع نیکتر پناهی نیست

کلمه بیست و نهم

● لَا شَفِيعَ أَنْجَحُ مِنَ التَّوْبَةِ.

(نیست هیچ شفیع حاجت رواتر از توبه.)

معنی این کلمه به تازی: مَنْ تَمَسَّكَ بِحَبْلِ التَّوْبَةِ وَالْإِعْتِدَارِ وَ

۱ - نسخه «ص»: أَحْصَنُ، و نسخه «م»: أَصْنَعُ.

۲ - نسخه «ص»: مَعَاذٍ.

۳ - نسخه «ک»: مَغْنَى، نسخه «م»: مَالٌ.

۴ - نسخه «م»: در قلمه ورع باید گریخت و در حصار تقوی جای حصین طلبید.

تَشَبَّثَ بِذَيْلِ النَّدَامَةِ وَالْإِسْتِغْفَارِ، ثُمَّ اشْتَغَلَ بَعْدَ ذَلِكَ بِرَفْعِ حَاجَاتِهِ وَ
عَرْضِ مُهِمَّاتِهِ عَلَى الْحَضْرَةِ الْإِلَهِيَّةِ، فَإِنَّهُ بِبَرَكََةِ التَّوْبَةِ تَقْضَى حَاجَاتُهُ
وَإِنْ كَثُرَتْ، وَتُكْفَى مُهِمَّاتُهُ وَإِنْ كَبُرَتْ.

ولها معنى آخر^۱ وهو: أَنَّ الْعَبْدَ إِذَا جَنَى جِنَايَةً مُقْتَضِيَةً لِلْمُعَايَبَةِ
مُسْتَدْعِيَةً لِلْمُعَاقَبَةِ، فَلَا مَخْلَصَ لَهُ مِنْ أَظْفَارِ تِلْكَ الْآفَةِ وَمِنْ مَخَالِبِ
تِلْكَ الْمَخَافَةِ إِلَّا بِالشَّفَاعَةِ أَوْ بِالتَّوْبَةِ، لَكِنْ جَازَ أَنْ يَكُونَ كَثْرَةُ
الشَّفَاعَاتِ تَهْيِجُ غَضَبَ الْحَلِيمِ وَتَشْعَلُ لَهَبَ الْكَرِيمِ، فَيَحْرُمُ الْجَانِي،
بِسَبَبِ ذَلِكَ، بَرْدَ الْعَفْوِ الْمَطْلُوبِ زُلَّالُهُ، الْمَحْبُوبِ ظِلَالُهُ، وَكَثْرَةُ التَّدَلُّلِ
عِنْدَ الْإِقْرَارِ بِالْحَوْبَةِ وَالْإِظْهَارِ لِلتَّوْبَةِ يُحِبُّهَا كُلُّ أَحَدٍ وَيَرْقُّ لَهَا كُلُّ
خَلَدٍ، فَأَذِنَ التَّوْبَةُ مِنَ الشَّفَاعَةِ أَشْفَعُ وَلِضَرَرِ الْعُقُوبَةِ أَذْفَعُ.

معنی این کلمه به پارسی: هر که توبه کند و آنگاه از
خدای - عز وجل - حاجتی خواهد خدای - عز وجل - به برکت آن
توبه حاجت او را روا گرداند، پس هیچ شفيعی در دین و دنیا،
و آخرت و اولی بهتر از توبه نباشد.

و نیز این کلمه را معنی دیگر توان گفت، و آن معنی آن است
که: اگر کهتری گناهی کند و مهتر برو خشم آلود شود، پس
آن کهتر توبه کند و دست در حبل اعتذار و دامن استغفار زند و
خضوع و خشوع نمودن گیرد، این حال به رضای مهتر نزدیکتر
از آن باشد که به نزدیک مردمان رود و شفيعان انگیزد، و مهتر

را از جوانب دردسر دهد؛ شعر:

ای که بی حد گناه کردستی می نترسی از آن فعال شنیع؟
توبه کن تا رضای حق بینی که به از توبه نیست هیچ شفیع

کلمه سی ام

● لَا لِبَاسٍ أَجْمَلُ مِنَ السَّلَامَةِ.

(نیست هیچ پوشیدنی نیکوتر از سلامت.)

معنی این کلمه به تازی: السَّلَامَةُ لِلْإِنْسَانِ أَضْفَى شَرِبَةً
يَخْتَسِيهَا، وَأَضْفَى حُلَّةً يَكْتَسِيهَا.

معنی این کلمه به پارسی: چون مرد کاس صحت نوشید و
لباس سلامت پوشید، می باید که قناعت کند و گرد افزونی
نگردد تا به سبب طمع فاسد و طلب زاید، آن جام صحت و
جامه سلامت را به باد ندهد؛ شعر:

مرد را، گرز عقل با بهره است^۱ هیچ کسوت به از سلامت نیست
به سلامت اگر نباشد شاد کسوت او بجز ندامت نیست

۱ - نسخه «اس»: مرد را گرز عقل بهره بود، و نسخه «م»: اگر از عقل مرد با بهره است.

کلمه سی و یکم

● لَا دَاءَ آغِيٍّ مِنَ الْجَهْلِ.

(نیست هیچ دردی بی درمان تر از نادانی.)

معنی این کلمه به تازی: الْجَهْلُ لَيْسَ لِذَايِهِ عِلَاجٌ، وَلَا لِظُلْمَائِهِ سِرَاجٌ، وَلَا لِغَمَائِهِ انْفِرَاجٌ.

معنی این کلمه به پارسی: هر که را جهل در غریزت مرکوز شد، و نادانی در جبت سرشته گشت، نصیحت هیچ عاقل و موعظت هیچ فاضل او را سود ندارد، و هرگز دامن آن جهالت و آستین آن ضلالت^۲ نگذارد^۳؛ شعر:

علم درّی است نیک با قیمت جهل دردی است سخت بی درمان
نیست از جهل جز شقاوت نفس نیست از علم جز سعادت جان

کلمه سی و دوم

● لَا مَرَضَ آضَنِيٍّ مِنْ قِلَّةِ الْعَقْلِ.

(نیست هیچ بیماری نزارتر از اندکی عقل.)

۱ - نسخه های «ک، س، اس»: لظلماته، نسخه «م»: لظلامته.

۲ - نسخه «س»: دامن این جهالت و آستین این ضلالت، و نسخه های «اس»، «ز» و «ع» و «م»: دامن از جهالت و آستین از ضلالت.

۳ - نسخه «م»: وانگذازد، لا تبدیل لخلق الله.

معنی این کلمه به تازی: قَلَّةُ الْعَقْلِ أَشَدُّ أَلَمٍ وَأَشَقُّ سَقَمٍ، قِيلَ لِوَاحِدٍ: اسْتَرَّاحَ مَنْ لَاعَقَلَ لَهُ، قَالَ: لَا؛ بَلْ مُسْتَرَّاحٌ مَنْ لَاعَقَلَ لَهُ.

معنی این کلمه به پارسی: هیچ بیماری صعب تر از کم خردی نیست، به سبب آن که مردم صحیح آن باشد که از او افعال قویم و اعمال مستقیم صادر گردد، و هیچ کم خرد برین گونه نیست، پس هیچ کم خرد صحیح نیست؛ شعر:

ای که روز و شب از طریق علاج در فزونی جسم و جان خودی
پاره ای در خرد فزای که نیست هیچ بیماری چو کم خردی

کلمه سی و سوم

● لِسَانُكَ يَقْتَضِيكَ مَا عَوَّدَتْهُ.

(زبان تو تقاضا می کند ترا آنچه عادت کرده ای تو آن را.)

معنی این کلمه به تازی: عَوَّدَ لِسَانُكَ مِنَ الْقَوْلِ أَجْمَلَهُ وَمِنْ الْخَيْرِ أَكْمَلَهُ، فَإِنَّكَ إِنْ عَوَّدْتَ الشَّرَّ لَمْ تَأْمَنْ أَنْ تَبْدُرَ مِنْهُ أَوْ تَضُرَّ عَنْهُ، عَلَى مُوجِبِ عَادَتِكَ لِأَعْلَى مُوجِبِ ارَادَتِكَ، كَلِمَةُ شَرٍّ تُكَدِّرُ كَأَسَاكَ، بَلْ تُطَيِّرُ رَأْسَكَ.

معنی این کلمه به پارسی: زبانا بر نیک خوی باید کرد، و بر بدخوی نباید کرد، چه روا بود که به حکم عادت بر زبان، در موضعی نازک، از آن بد که بر آن خوی کرده باشد،

کلمه ای رود که خداوند زبان را زیان دارد؛ شعر:

برنکو خوی کن زبانت را کان رود بر زبان که خوی کند
خویش اربربی کنی، روزی^۱ پیش خلقت سیاه روی کند

کلمه سی و چهارم

● الْمَرْءُ عَدُوٌّ مَا جَهِلَهُ.

(مرد دشمن است آن چیزی را که نداند.)

معنی این کلمه به تازی: الْمَرْءُ إِذَا لَمْ يَعْرِفْ عِلْمًا قَرَعَ مَرْوَتَهُ، وَمَرَقَ قَرْوَتَهُ، وَذَمَّ أَرْبَابَهُ وَعَادَى أَصْحَابَهُ.

معنی این کلمه به پارسی: هر که علمی را نداند پیوسته در پوستین آن علم افتاده بود، و اصحاب آن علم را بد می گوید و مذمت می کند؛ شعر:

مردمان دشمنند^۲ علمی را که ز نقصان^۳ خود ندانندش
علم اگر چه خلاصه^۴ دین است چون ندانند کفر خوانندش

۱ - این مصراع در اغلب نسخه ها پریشان و مغلوط است، متن با نسخه «ص» و «مجلس» موافق است.

۲ - نسخه «ص»: منکرند.

۳ - نسخه «م»: تقصیر.

کلمه سی و پنجم

● رَحِمَ اللَّهُ أَمْرًا عَرَفَ قَدْرَهُ وَلَمْ يَتَعَدَّ طَوْرَهُ.

(رحمت کناد خدای بر آن مرد که بشناخت اندازه خویش، و درنگذشت از حد خویش.)

معنی این کلمه به تازی: رَحِمَ اللَّهُ أَمْرًا عَرَفَ أَنَّهُ فُطِرَ مِنْ صَلْصَالٍ لَا مِنْ سَلْسَالٍ، وَخُلِقَ مِنْ مَاءٍ مَهِينٍ لَا مِنْ مَاءٍ مَعِينٍ؛ فَلَمْ يَتَكَبَّرْ عَلَى أَقْرَانِهِ، وَلَمْ يَتَجَبَّرْ عَلَى إِخْوَانِهِ.

معنی این کلمه به پارسی: مردم را چنان باید بود که قدر خویش بدانند و از اندازه خویش درنگذرد، تا هم از خالق رحمت یابد و هم از خلائق مدحت؛ شعر:

رحمت ایزدی بر آن کس باد که عنان در کفِ جنون نهد
قدر خود را بدانند و هرگز قدم از حد خود برون نهد

کلمه سی و ششم

● إِعَادَةُ الْإِعْتِذَارِ تَذَكِيرٌ لِلذَّنْبِ!

(دیگر باره عذر خواستن یاددادن بود مرگناه را.)

معنی این کلمه به تازی: إِذَا أَدْنَبْتَ ذَنْبًا، فَلَا تُعْتَذِرْ مِنْهُ إِلَّا كَرَّةً

وَاحِدَةً، وَلَا تَسْتَغْفِرُ مِنْهُ إِلَّا مَرَّةً فَارِدَةً؛ فَإِنَّ إِعَادَةَ الْعُذْرِ مُذْكَرَةٌ لِلذُّنُوبِ، مُقَرَّرَةٌ لِلْعُيُوبِ.

معنی این کلمه به پارسی: چون از گناهی یک بار عذر خواستی دیگر بار به سر آن عذر نباید شد؛ چه تازه کردن عذر تازه کردن گناه باشد؛ شعر:

عذر یک بار خواه از گنهی کز دوبارست نقص؛ جاه ترا
به سر عذر باز رفتن تو تازه کردن بود گناه ترا

کلمه سی و هفتم

● التَّضْحُ بَيْنَ الْمَلَأِ تَقْرِيعٌ.

(نصیحت در میان انجمن سرزنش باشد.)

معنی این کلمه به تازی: مَنْ نَصَحَ أَخَاهُ عَلَى مَلَأٍ مِنَ النَّاسِ، فَقَدْ هَتَكَ سِرَّهُ وَآفَشَى سِرَّهُ!

معنی این کلمه به پارسی: هر که دوستی را نصیحت کند تنها باید کرد، چه نصیحت در میان مردمان فضیحت باشد؛ شعر:

گر نصیحت کنی بخلوت کن که جز این شیوه نصیحت نیست
هر نصیحت که برملا باشد آن نصیحت بجز فضیحت نیست

کلمه سی و هشتم

● إِذَا تَمَّ الْعَقْلُ نَقَصَ الْكَلَامُ.

(چون تمام شود خرد بکاهد سخن.)

معنی این کلمه به تازی: اَلْمَرْءُ إِذَا تَمَّ عَقْلُهُ لَمْ يَتَكَلَّمْ إِلَّا بِقَدْرِ الْحَاجَةِ، وَلَمْ يَحْمِ حَوْلَ الْهَدْيَانِ وَاللَّجَاجَةِ.

معنی این کلمه به پارسی: هر که را عقل تمام باشد در مجامع بیهوده نگوید و زبان خویش را از سخن زیانکار نگاه دارد؛ شعر:

هر که را اندک است مبلغ عقل بیهده گفتنش بود بسیار
مرد را عقل چون بيفزايد در مجامع بکاهدش گفتار

کلمه سی و نهم

● الشَّفِيعُ جَنَاحُ الطَّالِبِ.

(شفیع بالِ جوینده است.)

معنی این کلمه به تازی: الطَّالِبُ بِوَأَسْطَةِ الشَّفِيعِ يَصِلُ إِلَى مَرَامِهِ وَمَطْلَبِهِ؛ كَمَا أَنَّ الطَّائِرَ بِوَأَسْطَةِ الْجَنَاحِ يَصِلُ إِلَى مَطْعَمِهِ وَمَشْرِئِهِ.

معنی این کلمه به پارسی: چون مردم را به بزرگی حاجت افتد، و او آن حاجت به زبان خویش رفع نتواند کرد، دست در دامن شفیع زنی و به عنایت آن شفیع به حاجت خویش رسد، چنانکه مرغ به استظهار بال به مطعم و مشرب خویش رسد؛ شعر:

ای که هستی تو طالب حاجات بیخ نومیدی از دلت بر کن
تا به مطلوب خود رسی زملوک دست در دامن شفیع زن

کلمهٔ چهارم

● نِفَاقُ الْمَرْءِ ذَلَّةٌ^۱

(نفاق مرد خواری باشد او را.)

معنی این کلمه به تازی: الْمُنَافِقُ يَكُونُ ذَلِيلًا عِنْدَ الْخَالِقِ، حَقِيرًا عِنْدَ الْخَالِقِ.

معنی این کلمه به پارسی: هر که نفاق پیشه کند و ظاهر خویش به خلاف باطن دارد، او به نزدیک خدای - عزّ وجلّ - ذلیل باشد و به نزدیک آدمیان حقیر؛ شعر:

ای که داری نفاق اندر دل خار بادت خلیده اندر حلق
هر که سازد نفاق پیشه خویش خوار گردد بنزد خالق و خلق

۱ - نسخه های «ص»، «ع» و «ز»: افتد و آن.

۲ - نسخه های «اس»، «م»: ذَلَّة.

کلمه چهل و یکم

● نِعْمَةُ الْجَاهِلِ كَرَوْضَةٍ فِي مَزْبَلَةٍ.

(نعمت نادان چون سبزه زاری است درسرگین دانی.)

معنی این کلمه به تازی: نِعْمَةُ مَنْ لَا عِلْمَ لَدَيْهِ، وَلَا آثَرَ مِنَ الْفَضْلِ عَلَيْهِ، كَرَوْضَةٍ فِي مَزْبَلَةٍ وَضِعَتْ فِي غَيْرِ مَوْضِعِهَا، وَوَقَعَتْ فِي غَيْرِ مَوْضِعِهَا.

معنی این کلمه به پارسی: مردم نادان سزاوارِ نعمت و شایستهٔ حشمت نباشد، و اگر نعمتی یابد یا حشمتی بدست آرد بر و نزید، چنانکه سبزه زار در مزبله نزید و نیکو نیاید؛ شعر:

ای که داری هنرنداری مال مکن از کردگار خود گله ای
نعمت و جهل را مخواه که هست روضه ای در میانِ مزبله ای

کلمه چهل و دوم

● الْجَزَعُ أَتَعَبٌ مِنَ الصَّبْرِ.

(زاری کردن دشوارتر از صبر کردن است.)

معنی این کلمه به تازی: الْجَزَعُ مِنَ الصَّبْرِ أَتَعَبٌ، وَالْقَلْتُ مِنَ السُّكُونِ أَضَعَبٌ.

معنی این کلمه به پارسی: جزع کردن در وقوع نوایب و نزول مصایب، دشوارتر و رنجور کننده تر از صبر و قرار و سکون و وقارست؛ شعر:

در حوادث به صبر کوش، که صبر به رضای خدای مقرون است
تن مده در جزع، که رنج جزع صدره از رنج صبر افزون است

کلمه چهل و سوم

● الْمَسْئُولُ حُرٌّ حَتَّى يَعِدَّ.

(مسئول آزادست تا آنگاه که وعده دهد.)

معنی این کلمه به تازی: الْمَسْئُولُ مَا لَمْ يَعِدْ لَكَ بِالْخِيَارِ فِي الْمَنْعِ وَالْإِعْطَاءِ، وَالْإِسْرَاعِ وَالْإِبْطَاءِ؛ فَإِذَا وَعَدَ صَارَ إِنْجَازُ الْوَعْدِ لَازِمًا فِي ذِمَّتِهِ، وَاجِبًا عَلَى هِمَّتِهِ.

معنی این کلمه به پارسی: مرد مسئول تا وعده نداده است و زبان گرو نکرده است، آزادست و زمام ایثار و عنان اختیار در دست اوست، اگر خواهد بکند و اگر خواهد نکند؛ اما چون وعده داد و زبان گرو کرد، در بند وفا کردن وعده ماند و زمام ایثار و عنان اختیار از روی مردمی از دست او بیرون شود. و این کلمه را معنی دیگر توان گفت، و آن این است که:

مرد مسئول تا وعده نداده است و زبان گرو نکرده، سائل او را حرّ داند و آزاده خواند؛ اما چون وعده داد و زبان گرو کرد سائل در حرّیت او متوقف و در آزادگی وی متشکک گشت، و منتظر ماند. اگر وعده را وفا کند گوید که: حرّست و آزاده، و اگر وعده را وفا نکند گوید: نه حرّ است و نه آزاده؛ شعر:

مرد مسئول چون دهد وعده خویشتن در مقام شک فکند
هست حرّ گرو وفا سپرد نیست حرّ گر در خلاف زند

کلمه چهل و چهارم

● اکْبَرُ الْأَعْدَاءِ أَخْفَاهُمْ مَكِيدَةً.

(بزرگترین دشمنان پوشیده‌ترین ایشان است به مکر و کید.)

معنی این کلمه به تازی: اکْبَرُ الْأَعْدَاءِ مَنْ يَسْتُرُ مَكَايِدَ شَرِّهِ وَ مَصَائِدَ ضَرِّهِ، وَيَكْتُمُ غَوَائِلَ غَدْرِهِ وَ حَبَائِلَ مَكْرِهِ.

معنی این کلمه به پارسی: هر که دشمنی نهان دارد و دوستی آشکارا کند، او بدترین دشمنان باشد؛ از بهر آن که حذر از دشمن ظاهر ممکن است و از دشمن باطن ممکن نیست؛^۱ شعر

بدترین دشمنی تو آن را دان که به ظاهر ترا نماید برّ

هست ممکن حذر دشمن جهر نیست ممکن حذر دشمن سر

کلمه چهل و پنجم

● مَنْ ظَلَبَ مَالًا يَغْنِيهِ، فَاتَهُ مَا يَغْنِيهِ.

(هر که طلب کند آنچه او را بکار نیاید، از و بشود آنچه او را بکار آید.)

معنی این کلمه به تازی: مَنْ ظَلَبَ مَالًا يَغْنِيهِ وَ حَاوَلَ مَالًا يَغْنِيهِ، فَاتَهُ مَا يَنْفَعُهُ فِي الْمُهْمَاتِ، وَ حَازَهُ مَا يَمْتَنِعُهُ مِنَ الْمُلِمَّاتِ.

معنی این کلمه به پارسی: هر که چیزی طلب کند که لایق کار و درخور روزگار او نباشد، از او چیزی فوت شود که لایق کار و درخور روزگار او باشد؛ شعر:

آنچه نباید بکار مردم را گربه جستنش هیچ بگراید
فوت گردد ز دست او بی شک آنچه او را همی بکار آید

کلمه چهل و ششم

● السَّامِعُ لِلْغَيْبَةِ أَحَدُ الْمُعْتَابِينَ.

(شنونده غیبت یکی از دو غیبت کننده است.)

۱ - نسخه «ص»: نباشد فوت شود از او آنچه لایق حال او باشد.

۲ - نسخه های «اس، م»: آنچه باید.

معنی این کلمه به تازی: **السَّامِعُ لِلْغَيْبَةِ شَرِيكٌ لِلْمُقْتَابِ** فِيمَا يَسْتَحِقُّهُ مِنْ نَكَالِ الْعَاجِلَةِ وَوَبَالِ الْآجِلَةِ.

معنی این کلمه به پارسی: هر که غیبت کسی که غایب باشد بشنود، و بدان رضا دهد و غیبت کننده را ملامت نکند و آن غیبت را عذری بنهد^۱، او یکی از دو غیبت کننده باشد، و در مذمت دنیا و عقوبت آخرت با غیبت کننده شریک باشد؛
شعر:

تا توانی مخواه غیبتِ کس نه گه جدّ و نه گه طیبیت
هر که او غیبت کسی شنود هست همچون کننده غیبت

کلمه چهل و هفتم

● **الذُّلُّ مَعَ الطَّمَعِ.**

(خواری با طمع است.)

معنی این کلمه به تازی: **قَدْ ذَلَّ مَنْ طَمِعَ، وَقَدْ عَزَّ مَنْ قَنَعَ.**

معنی این کلمه به پارسی: هر که به نزدیک مردمان اختلاف^۲ از بهر طمع دارد و مردمان را آن حال از و معلوم شود، مردمان او را دشمن گیرند و در و به چشم خواری نگرند، و

۱ - نسخه های «ص»، «م» و «ع»: ننهد.

۲ - نسخه های «ص» و «م»: اختلاط.

هرگز به نزدیک هیچ کس شرف و عزّت نیابد؛ شعر:

هر که دارد طمع به مالِ کسان تنش در رنج و جانّش در جزع است
تا توانی طمع مکن، زیرا که هر چه خواری است جمله در طمع است

کلمهٔ چهل و هشتم

● الرَّاحَةُ مَعَ الْيَاسِ.

(راحت با نومیدی است.)

معنی این کلمه به تازی: مَنْ تَعَلَّقَ بِأَذْيَالِ الْيَاسِ، وَقَطَعَ رَجَاءَهُ مِنْ أَمْوَالِ النَّاسِ؛ عاشی در دَعه لا یثوبُها نصَب، و فی راحه لا یثوبُها تعب.

معنی این کلمه به پارسی: هر که امید از اموال خلق ببرد و در دنیا طمع تجمل و زینت ندارد، پیوسته قرینِ راحت باشد و عمر در آسایش گذارد؛ شعر:

تا تو دل در امید بستستی هر چه رنج است جمله در دلِ تست
چون بریدی امید از دگران هر چه آن راحت است حاصلِ تست



کلمه چهل و نهم

● الْحِرْمَانُ مَعَ الْحِرْصِ.

(نومیدی با حرص است.)

معنی این کلمه به تازی: کُلُّ حَرِیصٍ مَخْرُومٌ، وَکُلُّ ظَمْآنٍ مَذْمُومٌ.

معنی این کلمه به پارسی: هر که بر چیزی حریص تر و مولع تر، او از آن چیز محروم تر و بی بهره تر؛ شعر:

ای که از حرص مانده ای شب و روز با تن مستمند و با دل ریش
از ره حرص دور شو، زیراک هر کرا حرص بیش حرمان بیش

کلمه پنجاهم

● مَنْ كَثُرَ مُزَاحُهُ لَمْ يَخْلُ مِنْ حَقْدٍ عَلَيْهِ أَوْ اسْتِخْفَافٍ بِهِ.

(هر که بسیار شود مُزاح او؛ خالی نبود از کینه ای برویا استخفافی بدو.)

معنی این کلمه به تازی: مَنْ تَعَوَّدَ الْمُزَاحَ حَقَّدَ عَلَيْهِ الْأَكْبَرُ وَاسْتَخَفَّ بِهِ الْأَصَاغُرُ.

معنی این کلمه به پارسی: هر که بسیار مزاح کند پیوسته

بزرگان برو کینه ور باشند و خردان بدو استخفاف رسانند، و او
هرگز از کینه بزرگان و استخفاف خردان خالی نبود؛ شعر:
هر که سازد مزاح پیشه خویش گر امیرست پاسبان گردد
در همه دیده ها سبک باشد بر همه سینه ها گران گردد

کلمه پنجاه و یکم

● عَبْدُ الشَّهْوَةِ أَذَلُّ مِنْ عَبْدِ الرَّقِّ.

(بنده شهوت خوارترست از بنده درم خریده.)

معنی این کلمه به تازی: الْعَبْدُ الْمُشْتَرَى قَدْ يُعْزُهُ مَوْلَاهُ وَقَدْ
يُكْرِمُهُ مَنْ اشْتَرَاهُ، أَمَّا عَبْدُ الشَّهْوَةِ فَإِنَّهُ يَكُونُ أَبَدًا فِي كُلِّ عَيْنٍ ذَلِيلًا
مُسْتَخَقَرًا، وَفِي كُلِّ قَلْبٍ مُهَانًا مُسْتَصَفَرًا.

معنی این کلمه به پارسی: هر که در بند شهوت باشد او از
آن کس که در بند بندگی باشد؛ خوارتر بود، زیرا که وقت
وقت خداوند را بر بنده درم خریده خویش مهر آید و او را اعزاز
کند؛ اما هرگز هیچ کس را به هیچ وقت بر کسی که در بند
شهوت باشد، مهر نیاید و او را اعزاز نکند؛ شعر:

هر که او بنده گشت شهوت را هست نفسش خسیس و طبع لثیم
بنده شهوت است در خواری بتر^۲ از بنده خریده به سیم

۱ - نسخه «ص» از «یکرمه» ندارد.

۲ - نسخه های «ک، ص، م»: بدتر.

کلمه پنجاه و دوم

● الْحَاسِدُ مُغْتَاظٌ عَلَى مَنْ لَا ذَنْبَ لَهُ.

(حسد کننده خشم آلوده بود بر آن کس که او را هیچ گناه نبود.)

معنی این کلمه به تازی: الْحَاسِدُ غَضْبَانٌ عَلَى مَنْ لَمْ يَظْهَرْ مِنْهُ جُرْمٌ وَلَمْ يَخْذُثْ مِنْهُ ظُلْمٌ، وَمَا غَضِبَ الْحَاسِدُ عَلَى الْمَحْسُودِ إِلَّا بِسَبَبٍ نَعِمَ سَاقَهَا اللَّهُ إِلَيْهِ، وَآيَادٍ أَفَاضَهَا عَلَيْهِ.

معنی این کلمه به پارسی: حسود چون با کسی نعمتی آیند خواهد که آن نعمت او را باشد و آن کس را نباشد، و بدین سبب بر آن کس خشم آلود شود و او را دشمن گیرد، و پیوسته در زوالِ نعمتِ او کوشد بی آن که از آن کس جرمی پیدا آمده باشد یا جنایتی ظاهر شده؛ شعر:

هست مرد حسود خشم آلود بر کسی کونکرد هیچ گناه
نعمتِ خلق دید نتواند رنجه باشد زِ اصطناعِ اله

کلمه پنجاه و سوم

● كَفَى بِالظَّفَرِ شَفِيعاً لِلْمُذْنِبِ .
(بسنده است ظفر شفیع گناهکار.)

معنی این کلمه به تازی: إِذَا ظَفِرْتَ بِالْمُذْنِبِ، فَأَقْبَلْ فِيهِ شَفَاعَةً ظَفَرَكَ وَاعْفُ عَنْهُ، فَإِنَّ الْعَفْوَ أَحْسَنُ سَبِيلِكَ .

معنی این کلمه به پارسی: گناهکار را شفیع، ظفر تو برو بس است، پس چون ظفر یافتی به عفو کوش، و لباس تجاوز برو پوش؛ شعر:

بر گنهکار چون شدی^۱ قادر عفو کن، زان که بی گنه کس نیست
ور مرو را شفیع کس نبود ظفر تو شفیع او بس نیست؟

کلمه پنجاه و چهارم

● رَبِّ سَاعٍ فِيمَا يَضُرُّهُ .
(بسا کوشنده در چیزی که او را زیان دارد.)

معنی این کلمه به تازی: رَبُّ إِنْسَانٍ يَتَسَعَّى فِي أَمْرِ يَضُرُّ دَانَهُ وَ يَسْرُعُ دَانَهُ .

معنی این کلمه به پارسی: هر که در کاری بکوشد واجب نیست که از آن منفعت یابد، چه بسیار باشد که بکوشد و عاقبت از آن کار زیان بیند؛ شعر:

ای بسا کس که طالب کاری است که در آن کار باشدش خذلان
ناصح او شود از آن غمگین حاسد او شود از آن شادان

کلمه پنجاه و پنجم

● لَا تَتَّكِلْ عَلَى الْمُنَى، فَإِنَّهَا بَضَائِعُ التَّوَكُّلِ.

(تکیه مکن بر آرزوها که آن بضاعت های احمقان است.)

معنی این کلمه به تازی: لَا تَعْتَمِدْ عَلَى الْهَوَى، وَلَا تَتَّكِلْ عَلَى الْمُنَى، فَلَيْسَ كُلُّ مَا يَهْوَاهُ الْإِنْسَانُ يَمْلِكُهُ، وَلَا كُلُّ مَا يَتَمَنَّاهُ يُدْرِكُهُ، وَاعْلَمْ أَنَّ الْإِعْتِمَادَ عَلَى الْهَوَى، وَالْإِتِّكَالَ عَلَى الْمُنَى مِنْ شِيمِ الْحَقِيقِ وَخِصَالِ التَّوَكُّلِ.

معنی این کلمه به پارسی: بر آرزو و اعتماد نباید کرد و بر موجب آرزو خویشتن در خطر نباید افکند، که نه هر چه آرزوی تست به تودهند و مقالید آن در دست تو نهند، و نباید دانست که اعتماد کردن بر آرزو و عادت ابله پیشگان و بضاعت کوتاه اندیشگان^۱ است.

و این کلمه^۱ را معنی دیگر توان گفت و آن معنی این است که: بر مجرد آرزو و اعتماد نباید کرد، لیکن در طلب آنچه آرزو باشد جهد باید نمود و رنج باید دید، تا به دست آید و یافته گردد؛ شعر:

تکیه بر آرزو ممکن که نه هرچ آرزو باشدت ببخشد حق
هر که بر آرزو کند تکیه به برِ عاقلان بود احق

کلمه پنجاه و ششم

● الْيَأْسُ حُرٌّ وَالرَّجَاءُ عَبْدٌ.

(نومیدی آزادست و امید بنده است.)

معنی این کلمه به تازی: مَنْ قَطَعَ الرَّجَاءَ عَنِ النَّاسِ خَرَجَ مِنْ رِقِّ خِدْمَتِهِمْ، وَخَلَصَ مِنْ قَيْدِ طَاعَتِهِمْ، وَهَذَا هُوَ الْحُرِّيَّةُ. وَمَنْ عَقَدَ الرَّجَاءَ بِالنَّاسِ بَقِيَ فِي رِقِّ خِدْمَتِهِمْ، وَوَقَعَ فِي قَيْدِ طَاعَتِهِمْ، وَهَذَا هُوَ الْعُبُودِيَّةُ.

معنی این کلمه به پارسی: هر که از احسان کسی نومید شد از بند او بیرون آمد، و از مذلت خدمت او باز رست، و این نشان آزادی باشد. و هر که امید در احسان کسی بست در بند او ماند، و به دُلّ خدمت او گرفتار شد، و این نشان بندگی

باشد؛ شعر:

گر بریدی ز مردمان تو امید به تن آزادی و به دل شادی
ور بدیشان امید در بستی دادی از دست عز آزادی

کلمه پنجاه و هفتم

● ظَنُّ الْعَاقِلِ كِهَانَةٌ.

(گمان خردمند از اختر گوئی است.)

معنی این کلمه به تازی: قَدْ يَصْدُقُ ظَنُّ الْعَاقِلِ بِسَبَبِ فِطَانَتِهِ،
کَمَا قَدْ يَصْدُقُ حُكْمُ الْكَاهِنِ بِسَبَبِ كِهَانَتِهِ.

معنی این کلمه به پارسی: بسیار باشد که گمان عاقل
راست آید، چنانکه بسیار باشد که حکم اختر گوئی راست آید؛
شعر:

هر اشارت که مرد عاقل کرد بر اشارات او مزید مجوی
ظن عاقل بود به هر کاری در اصابت چو حکم اختر گوئی

کلمه پنجاه و هشتم

● مَنْ نَظَرَ اغْتَبَرَ.

(هر که بنگریست عبرت گرفت.)

معنی این کلمه به تازی: مَنْ لَحَظَ وَاخْتَبَرَ، اتَعَطَّ وَاعْتَبَرَ.

معنی این کلمه به پارسی: هر که در احوال دنیا و امورِ عقبی
بنگردد و نیک تأمل کند عبرت گیرد، و از آنچه زیانکار باشد
بگریزد و بدانچه سودمند باشد درآویزد؛ شعر:

مرد در کارها چو کرد نظر بهره اعتبار از آن برداشت
هرچه آن سودمند بود گرفت هرچه ناسودمند بود گذاشت

کلمه پنجاه و نهم

● الْعَدَاوَةُ شُغْلٌ ۱.

(دشمنی کردن کاری است.)

معنی این کلمه به تازی: الْعَدَاوَةُ شُغْلٌ يَشْغَلُ صَاحِبَهَا عَمَّا هُوَ
الْأَلْتَقِ بِهِ وَالْأُولَى فِي مَصَالِحِ الْآخِرَةِ وَالْأُولَى.

معنی این کلمه به پارسی: دشمنی کاری است بی فایده، و
از کارهای بافایده باز دارنده و منع کننده؛ شعر:

هر که پیشه کند عداوتِ خلق از همه خیرها جدا گردد
که دلش خسته عنا باشد که تنش بسته بلا گردد

کلمه شصتم

● الْقَلْبُ إِذَا اُكْرِهَ عَمِيَ.

(دل چون به ستم فرموده شد کور گردد.)

معنی این کلمه به نازی: الْقَلْبُ إِذَا اُكْرِهَ عَلَى مَعْرِفَةِ عِلْمٍ حَدَثَ لَهُ الْمَلَالُ وَظَهَرَ فِيهِ الْكَلَالُ، وَفَسَدَ مِنْهُ النَّظَرُ وَذَهَبَ عَنْهُ الْبَصَرُ، حَتَّى لَا يَتَعَلَّمَ مَا يَتَعَلَّمُ، وَلَا يَفْهَمُ مَا يَفْهَمُ.

معنی این کلمه به پارسی: چون دل را^۱ رنجانیده شود در دانستن چیزی، کور گردد و آن چیز را در نیابد، پس عنان دل در وقت تحصیل علم بدو باید داد، و باری که زیادت از طاقت او باشد برو نباید نهاد، تا او عاجز و سرگردان نگردد و متحیر و نادان نماند؛ شعر:

به ستم دل به سوی علم مبر کان ستم آتش دل افروزد
هیچ خاطر، و گرچه تیز بود به ستم هیچ علم ناموزد

کلمه شصت و یکم

● الْأَدَبُ صُورَةُ الْعَقْلِ.

(با ادب بودن صورت عقل است.)

معنی این کلمه به تازی: صُورَةُ الْعَقْلِ: هِيَ الْأَفْعَالُ الْمُهَذَّبَةُ، وَ الْأَقْوَالُ الْمُصَوَّبَةُ، وَالْحَرَكَاتُ الْمُؤَدَّبَةُ، وَالسَّكَنَاتُ الْمُرَبَّبَةُ.

معنی این کلمه به پارسی: هر که را عقل باشد نشانِ او آن بود که گفتار او گزیده و کردار او پسندیده باشد، و با مردمان به ادب نشیند و به ادب خیزد، و از مواردِ ندامت و مراصدِ ملامت بپرهیزد؛ شعر:

که ادب نام نیک را سبب است	با ادب باش در همه احوال
نیست عاقل کسی که بی ادب است	عاقل آن است کواذب دارد

کلمه شصت و دوم

● لِأَحْيَاءَ لِحَرِيصٍ.

(نیست شرم مردم حریص را.)

معنی این کلمه به تازی: مَنْ اسْتَوَلَى عَلَيْهِ الْحِرْصُ، ذَهَبَ عَنْ عَيْنِهِ الْمَاءُ وَعَنْ وَجْهِهِ الْحَيَاءُ.

معنی این کلمه به پارسی: هر که بر چیزی از مطالبِ دنی و لذاتِ بدنی حریص باشد، او را در طلبِ آن چیز از هیچ آفریده شرم نیاید، و به ملامت کننده التفات ننماید؛ شعر:

هر که باشد حریص بر چیزی	ناید او را زجستن آن شرم
برود از نهادِ او خجلت	بشود از سرشتِ او آرم

کلمه شصت و سیم

● مَنْ لَأَنْتَ أَسَافِلُهُ صَلَبْتُ أَعَالِيهِ.

(هر که نرم باشند زیردستان او سخت باشند زبردستان او.)

معنی این کلمه به تازی: مَنْ لَمْ يَنْصُرْهُ الصَّغَارُ قَهَرَهُ الْكِبَارُ.

معنی این کلمه به پارسی: هر که را زیردستان و چاکران نرم و ضعیف باشند و او را در حوادث نصرت و معاونت نکنند، زبردستان و قویتران برو سختی نمایند و او را بمالند و قهر کنند.

و این کلمه را معنی دیگر توان گفت و آن معنی این است که: هر که نیمه زیر خویش را سست داشته باشد تا بروت و فساد و فاحشه رفته بود، نیمه زبر او یعنی چشم و روی او سخت شده باشد، و از هر دو آب و شرم رفته باشد و زایل گشته؛ شعر:

هر که باشد ضعیف اتباعش در کف اقویا بود مقهور
نشود بی متابعان هرگز هیچ کس بر منازعان منصور

کلمه شصت و چهارم

● مَنْ أَتَى^۱ فِي عِجَانِهِ قَلَّ حَيَاؤُهُ وَبَدَّوْ لِسَانَهُ.

(هر که زده شده باشد در عجان او، اندک بود شرم او و پلید باشد زبان او.)

معنی این کلمه به تازی: مَنْ نَزَتْ الرِّجَالُ عَلَيْهِ ذَهَبَ الْحَيَاءُ عَنْ عَيْنِهِ، فَلَا يَخْتَرِزُ مِنَ الْإِيذَاءِ وَالْإِيْحَاشِ، وَلَا يَسْتَحْيِي مِنَ الْإِيْذَاءِ وَالْإِفْحَاشِ.

معنی این کلمه به پارسی: هر که در زیر مردمان خفته باشد و برو آن جنس فاحشه رفته؛ هم شرم او اندک شده باشد و هم زبان او پلید گشته؛ شعر:

هر که را وقت کودکی بودست پیشه در زیر مردمان خفتن
شرم او رفته باشد، و هرگز ناید از لفظ او نکو گفتن

کلمه شصت و پنجم

● السَّعِيدُ مَنْ وُعِظَ بِغَيْرِهِ.

(نیکبخت آن است که پند داده شود به دیگری.)

معنی این کلمه به تازی: مَنْ وُعِظَ بِغَيْرِهِ كَانَ سَعِيداً وَعَنْ مَوْقِفِ الشَّقَاوَةِ بَعِيداً.

معنی این کلمه به پارسی: نیکبخت آن کس است که چون

۱ - نسخه «ع»: مرّت.

۲ - نسخه «س»: موضع.

دیگری را پند دهند و از کردار ناشایسته و گفتار نابایسته باز دارند، او از آن پند عبرت گیرد و نصیب خویش بردارد، و به گرد امثال آن کردار و گفتار نگرده؛ شعر:

نیکبخت آن کسی بود که دلش آنچه نیکی دروست بپذیرد
دیگران را چوپند داده شود او از آن پند بهره برگیرد

کلمه شصت و ششم

● الْحِكْمَةُ ضَالَّةُ الْمُؤْمِنِ.

(حکمت گمشده مؤمن است.)

معنی این کلمه به تازی: الْمُؤْمِنُ يَطْلُبُ الْحِكْمَةَ، كَمَا يَطْلُبُ الضَّالَّةَ صَاحِبُهَا وَالْحَسَنَاءَ خَاطِبُهَا.

معنی این کلمه به پارسی: مؤمن همیشه طالب حکمت بود، چنانکه کسی طالب گم کرده خویش بود؛ شعر:

هر که چیزی نفیس گم شودش^۱ بسته دارد به جستش همت
جانِ آن کس که مؤمن پاک است هم بر آن سان طلب کند حکمت

کلمه شصت و هفتم

● الشَّرُّ جَامِعٌ لِمَسَاوِي الْعُيُوبِ.

(بدی بهم آرنده زشتی های عیب هاست.)

معنی این کلمه به تازی: الشَّرُّ يُظْهِرُ مَخَايِیَ الْقُلُوبِ، وَیَجْمَعُ مَسَاوِیَ الْعُيُوبِ.

معنی این کلمه به پارسی: هر که بدی کند خبیث باطن او پیدا آید، و مردمان بر عیب های زشت^۱ او واقف گردند، و آنچه در ذات اوست از انواع قبایح و اصناف فضایح جمله بدانند؛ شعر:

تا توانی مگرد گرد بدی گر ترا هست طینتِ طاهر
کز بدی فضل تو شود پنهان وز بدی عیب تو شود ظاهر

کلمه شصت و هشتم

● کَثْرَةُ الْوِفَاقِ نِفَاقٌ، وَکَثْرَةُ الْخِلَافِ شِقَاقٌ.

(بسیاری موافقت کردن نفاق بود، و بسیاری خلاف ورزیدن عداوت بود.)

معنی این کلمه به تازی: الْمُبَالَغَةُ فِي الْوَفَاقِ تَوْدَى إِلَى الْمُرَاءَةِ وَالْمُنَافَقَةِ، وَالْمُبَالَغَةُ فِي الْخِلَافِ تَوْدَى إِلَى الْمُعَادَاةِ وَالْمُفَارَقَةِ.

معنی این کلمه به پارسی: هر که موافقت کسی در قول و فعل بسیار کند و در آن باب مبالغت بیرون از حد نماید، مردمان را از آن شبهت ریا و ریبیت نفاق افتد. و هر که مخالفت کسی در قول و فعل بسیار کند و در آن باب مبالغت از حد بیرون برد، آن حال به عداوت انجامد و سبب مفارقت گردد. پس در موافقت و مخالفت مردمان طریق توسط باید سپرد، و قدم بر جاده اعتدال باید نهاد؛ شعر:

در وفاق کسان غلو مکنید که از آن تهمت ریا زاید
وز خلاف مدام دور شوید که از آن دشمنی بیفزاید

کلمه شصت و نهم

● رَبُّ آيِلٍ خَائِبٌ.

(بسیار امید دارنده که نومید شونده بود.)

معنی این کلمه به تازی: رَبُّ آيِلٍ خَائِبٌ أَمَلُهُ، وَرَبُّ غَايِلٍ ضَاعَ عَمَلُهُ.

معنی این کلمه به پارسی: بسیار کس باشد که چیزی امید دارد، و آن چیز او را حاصل نیاید و عاقبة الامر نومید گردد؛

شعر:

ای که بستی امید در چیزی غم مخور گر نیاوریش به دست
بس امیدا که آن نگشت وفا بس شکوفه که بشکفید و نبست

کلمه هفتادم

● رَبِّ رَجَاءٍ يُؤَدِّي إِلَى الْحِرْمَانِ.

(بسا امیدا که ادا کند به محرومی.)

معنی این کلمه به تازی: لَيْسَ كُلُّ مَنْ رَجَا شَيْئاً مَلَكَ نَاصِيَّتَهُ، وَ أَذْرَكَ فَاصِيَّتَهُ؛ قَرُبَ رَجَاءٍ مَغْبُتُهُ حِرْمَانٌ، وَرُبَّ زِيَادَةٍ عَاقِبَتُهَا نَقْصَانٌ.

معنی این کلمه به پارسی: نه هر که امید در چیزی بست آن را بیافت، چه بسیار امید دارنده است که امید او وفا نشود و از آنچه در او امید بسته است محروم ماند؛ شعر:

نه هر آن کو امید چیزی کرد^۱ کسب آن چیز باشدش آسان
بس امیدا که هست عاقبتش محنتِ یأس و آفتِ حرمان

کلمه هفتاد و یکم

● رَبُّ أَرْبَاحٍ تُؤَدِّي إِلَى الْخُسْرَانِ.

(بسیار سودها که ادا کند به زیان.)

معنی این کلمه به تازی: رَبُّ أَرْبَاحٍ هُوَ خَاسِرٌ وَعَنْ مَدَارِعِ الْمَنَافِعِ خَاسِرٌ.

معنی این کلمه به پارسی: بسیار سودها باشد که بازگشت آن به زیان بود، و از آن غرامت افتد و مردم نقصان بیند؛ شعر: ای بسا مرد سود جوینده که قدم در ره مخوف نهاد عاقبت چون به دستش آمد سود او از آن سود در زیان افتاد

کلمه هفتاد و دوم

● رَبُّ طَمَعٍ كَاذِبٍ.

(بسا طمع که آن دروغ بود.)

معنی این کلمه به تازی: رَبُّ طَمَعٍ كَبِيرٍ خُلِبَ لَا يُرَى صِدْقُهُ وَلَا يُرْجَى وَذَقُّهُ.

معنی این کلمه به پارسی: بسا طمع که مردم را افتد، و بسا

۱ - نسخه های «ص»؛ «س» و «اس»: و از مردم رنج و نقصان بیند، نسخه «ز»: و مردم رنج و خسران بینند، و نسخه «ع»: و مردم از غرامت رنج و نقصان بیند.

امید که دل او در آن بسته شود، و عاقبت آن طمع دروغ و آن
امید بی فروغ باشد، و از آن طمع هیچ ثمره و از آن امید هیچ
فایده حاصل نیاید؛ شعر:

در طمع دل نسبت باید هیچ که طمع بیشتر دروغ بود
آتشی کان طمع بر افروزد کم ز خاکسترش فروغ بود

کلمه هفتاد و سیم

● اَلْبَغْيُ سَائِقٌ إِلَى الْحَيْنِ.

(فرهی کردن راننده است به هلاک.)

معنی این کلمه به تازی: اَلْبَغْيُ دَمِيمٌ وَمَرْتَعَةٌ وَخَيْمٌ، يَسُوقُ
صَاحِبَهُ إِلَى النَّصَبِ وَالْعَنَاءِ؛ لَا بَلَّ يَقُودُهُ إِلَى الْعَطَبِ وَالْفَنَاءِ.

معنی این کلمه به پارسی: هر که فرهی کند و زیادتی
جوید و قدم از دایره انصاف و انتصاف بیرون نهد، شومی آن
حال در ورسد و او را در اُنیاب نوائب و اُظفار مصائب هلاک
گرداند؛ شعر:

بغی شوم است گرد بغی مگرد بغی بیخ حیات را بکند
مرد را از صفِ بقا ببرد ناگه اندر کف فنا فکند.

کلمه هفتاد و چهارم

● فِي كُلِّ جُرْعَةٍ شَرْقَةٌ وَمَعَ كُلِّ أَكْلَةٍ عُصَّةٌ.

(در هر جرعه ای یکبار آب در گلو ماندنی است، و با هر طعام خوردنی یکبار در گلو در گرفتنی است.)

معنی این کلمه به تازی: خَيْرُ الدُّنْيَا مُخْتَلِطٌ بِشَرِّهَا وَنَفْعُهَا مُمْتَزَجٌ بِضَرِّهَا، فَمَعَ كُلٌّ فَرْحَةً تَرْحَهُ، وَمَعَ كُلِّ حَبْرَةٍ عِبْرَةٌ، وَمَعَ كُلِّ رِبْعٍ خَسَارٌ، وَمَعَ كُلِّ خَمْرِ خُمَارٌ وَمَعَ كُلِّ صِحَّةٍ عِلَّةٌ، وَمَعَ كُلِّ عِزَّةٍ ذِلَّةٌ، وَمَعَ كُلِّ عَشْرَةٍ عُسْرَةٌ وَمَعَ كُلِّ مَنَحَةٍ مَخَنَةٌ.

معنی این کلمه به پارسی: در دنیا هیچ گل بی خار، و هیچ می بی خمار، و هیچ شادی بی غم، و هیچ راحت بی الم نیست؛ شعر:

نیک و بد، بیش و کم، صلاح و فساد هست آمیخته در این عالم
هیچ راحت ندید کس بی رنج هیچ شادی ندید کس بی غم

کلمه هفتاد و پنجم

● مَنْ كَثُرَ فِكْرُهُ فِي الْعَوَاقِبِ لَمْ يَشْجَعْ.

(هر که بسیار شود اندیشه او در عواقب کارها، او شجاع نبود.)

معنی این کلمه به تازی: مَنْ أَكْثَرَ النَّظَرَ فِي عَوَاقِبِ الْأَخْوَالِ وَ

خَوَاتِيمِ الْأَعْمَالِ، ذَهَبَتْ شِدَّتُهُ وَبَطَلَتْ نَجْدَتُهُ؛ فَلَا يَخُوضُ الْكَرَائِبَ،
وَلَا يَرُوضُ الْكُتَائِبَ، وَلَا يَمْلِكُ نَاصِيَةَ مُرَادِهِ وَلَا يُدْرِكُ قَاصِيَةَ مُرْتَادِهِ.

معنی این کلمه به پارسی: هر که در آخر کارها بسیار نگیرد
و در عواقب شغلها اندیشه بی شمار کند، او شجاع نباشد، و
بدانچه مراد و کام و آرزو و مرام اوست نرسد؛ شعر:

هر که در عاقبت بسی نگیرد بیم دل باشد و تنک زهره
نه بیابد ز عزتِ ن حقه نه بگیرد ز کام دل بهره

کلمه هفتاد و ششم

● إِذَا حَلَّتِ الْمَقَادِيرُ ضَلَّتِ التَّدَابِيرُ.

(چون فرود آید قضاهاى خداى، گمراه شود تدبیرهاى خلق.)

معنی این کلمه به تازی: إِذَا حَلَّ ۱ قَضَاءُ اللَّهِ بِالْإِنْسَانِ عُكْسَ
تَدْبِيرِهِ وَنُكْسَ تَقْدِيرِهِ، فَلَا يَعْرِفُ وَجْهَ صَلاَحِهِ وَفَلاَحِهِ، وَلَا يَعْلَمُ
طَرِيقَ نَجَاتِهِ وَنَجَاحِهِ.

معنی این کلمه به پارسی: چون قضای خداى - عز و جل -
نازل شود تدبیر و تقدیر خلق باطل گردد، تا در آن حال راه
صلاح گم کنند و عنان صواب از دست بدهند؛ شعر:

چون قضای خداى، عز و جل بر سر بنده ای شود نازل
همه تدبیر او شود گمراه همه تقدیر او شود باطل

کلمه هفتاد و هفتم

● إِذَا حَلَّ الْقَدْرُ بَطَلَ الْحَذَرُ.

(چون فرود آید قضای خدای باطل شود پرهیز کردن.)

معنی این کلمه به تازی: إِذَا نَزَلَ قَضَاءُ اللَّهِ بِالْإِنْسَانِ لَمْ يَنْفَعَهُ حَذَرُهُ وَفِرَارُهُ، وَلَمْ يُدَافِعْ عَنْهُ أَعْوَانُهُ وَأَنْصَارُهُ.

معنی این کلمه به پارسی: چون قضای خدای - عزوجل - فرود آید گریز و پرهیز و ترسیدن و هراسیدن سود ندارد، و هیچ چیز ازین جمله آن قضا را باز نگرداند؛ شعر:

چون قضای خدای نازل گشت تو ز تسلیم و صبر ساز پناه
نتوان کرد دفع او به حذر نتوان بست راه او به سپاه

کلمه هفتاد و هشتم

● الْإِحْسَانُ يَقْطَعُ اللِّسَانَ.

(نیکویی کردن ببرد زبان بدگوی را.)

معنی این کلمه به تازی: مَنْ أَحْسَنَ إِلَى النَّاسِ، فَقَدْ مَلَأَ أَفْئِدَتَهُمْ بِحُبِّهِ وَوَلَائِهِ، وَقَطَعَ أَلْسِنَتَهُمْ عَنْ سَبِّهِ وَهَجَائِهِ.

معنی این کلمه به پارسی: چون مردم به جای کسی احسان
و مبرّت کند زبان او را از هجا و مسبت خویش بریده گرداند؛
شعر:

هر که کردی به جای او احسان مال دادی و مرد بخیریدی
هم ضمیرش به مهر پیوستی هم زبانش ز هجو ببریدی

کلمه هفتاد و نهم

● الشَّرَفُ بِالْفَضْلِ وَالْأَدَبِ، لَا بِالْأَصْلِ وَ النَّسَبِ.

(سروری به فضل و ادب است نه به اصل و نسب.)

معنی این کلمه به تازی: شَرَفُ الْمَرْءِ بِفَضْلِهِ لَا بِأَصْلِهِ، وَجَلَالَتُهُ
بِأَدَبِهِ لَا بِنَسَبِهِ، فَافْخَرْ بِالْعُلُومِ الْعَالِيَةِ وَلَا تَفْخَرْ بِالْعِظَامِ الْبَالِيَةِ.

معنی این کلمه به پارسی: مرد را فخر به هنر باید کرد نه به
پدر، و شرف از ادب باید جست نه از نسب، و عزّ خویش در
فضل باید دانست نه در اصل؛ شعر:

فضل جوی و ادب، که نیست بحق شریف مرد جز به فضل و ادب
مرد بی فضل و بی ادب خردست ورچه دارد بزرگ اصل و نسب

کلمه هشتادم

● أَكْرَمُ الْأَدَبِ حُسْنُ الْخُلُقِ.

(کریمترین ادب نیکوئی خوی است.)

معنی این کلمه به تازی: حُسْنُ الْخُلُقِ أَكْرَمُ الْأَدَابِ وَأَعْظَمُ الْأَخْصَابِ.

معنی این کلمه به پارسی: خوی نیکو از همه آداب بهترست و هر چه لوازم الطاف و مکارم اوصاف است در و مضممرست؛
شعر:

مرد بدخوی بر همه عالم بی سبب سال و ماه در غضب است
نیکخویی گزین که نزد خرد نیکخویی شریف تر ادب^۱ است

کلمه هشتاد و یکم

● أَكْرَمُ النَّسَبِ حُسْنُ الْأَدَبِ.

(کریمترین نسب خوبی ادب است.)

معنی این کلمه به تازی: أَكْرَمُ النَّسَبِ الرَّجُلُ حُسْنُ الْأَدَبِ لِأَجْلَالَةِ الْأَدَبِ.

معنی این کلمه به پارسی: نیکویی ادب بهتر از بزرگواری

۱ - نسخه های «ک» و «اس»، در مصراعهای دوم و چهارم: غضبی و ادبی.

نسب است؛ شعر:

ای که مغرور مانده ای شب و روز به بزرگی اصل و عز نسب
رو به حسن ادب گرای، که هست نسب بهتر تو حسن ادب

کلمه هشتاد و دوم

● أَفْقَرُ الْفَقْرِ الْحُمُقُ.

(درویشترین درویشی ها حماقت است.)

معنی این کلمه به تازی: أَفْقَرُ الْفُقَرَاءِ مَنْ كَثُرَ خُرْقُهُ وَكَبُرَ حُمَقُهُ.

معنی این کلمه به پارسی: بدترین درویشی ها حماقت است، از بهر آن که از حماقت مال به دست نیاید و مال به دست آمده ضایع شود، و از عقل مال به دست آید و مال به دست آمده محفوظ ماند؛ شعر:

گرفقیری و نیستی احمق تا از آن فقر هیچ ننیشی
شکر کن اندر آن مقام، که نیست بتر از حمق هیچ درویشی

کلمه هشتاد و سیم

● أَوْحَشُ الْوَحْشَةِ الْعُجْبُ.

(بزرگ ترین وحشت ها خویشتن بینی است.)

معنی این کلمه به تازی: إِذَا كَانَ الْمَرْءُ دَاعِجِبٍ، فَالْإِنْسَانُ

يَسْتَوْحِشُونَ مِنْ صُحْبَتِهِ وَيَسْتَنْفِرُونَ مِنْ مَحَبَّتِهِ، فَيَبْقَى فِي وَخْشَةِ الْوَحْدَةِ

بِلا صَدِيقٍ يُجَالِسُهُ وَرَفِيقٍ يُؤَانِسُهُ.

معنی این کلمه به پارسی: هر که خویشان بین باشد
مردمان از مجالست او بگریزند و از مؤانست او پرهیزند، و او
همیشه در وحشت و حدت مانده بود؛ شعر:

گر ترا پیشه خویشان بینی است مردمان از تو مهر بردارند
مر ترا در مضایق وحشت بی جلیس و آنیس بگذارند

کلمه هشتاد و چهارم

● أَغْنَى الْغِنَى الْعَقْلُ.

(بزرگترین توانگری ها عقل است.)

معنی این کلمه به تازی: الْعَقْلُ أَغْظَمُ الْغِنَى، وَبِهِ يُوَصَّلُ إِلَى
الْمُنَى.

معنی این کلمه به پارسی: هر که را خرد باشد او توانگرتر از
همه مالداران بود، از بهر آن که اگر از مال هزینه کنی کم
گردد و نیست شود، و اگر از خرد هزینه کنی بیفزاید و هر روز
به سبب تجربت زیادت گردد؛ شعر:

ای که خواهی توانگری پیوست تا از آن ره رسی به مهتری
از خردجوی مهتری، زیرا که نیست همچون خرد توانگری

کلمه هشتاد و پنجم

● الطَّامِعُ فِي وِثَاقِ الدُّلِّ.

(طمع کننده در بند خواری است)

معنی این کلمه به تازی: الطَّامِعُ أَبَدًا فِي صَغَارٍ وَذُلَّةٍ، وَخَسَارٍ وَ قِلَّةٍ.

معنی این کلمه به پارسی: هر که طمع افزونی کند همیشه در مقام ذلت و موقف قلت باشد؛ شعر:

تا توانی مگرد گرد طمع اگر از عقل بهره ای داری
زان که پیوسته مردم طماع بسته باشد به رشته خواری

کلمه هشتاد و ششم

● اخْذَرُوا نَفَارَ النَّعَمِ، فَمَا كُلُّ شَارِدٍ بِمَرْدُودٍ.

(بپرهیزید از رمیدن نعمت ها که نه هر رمیده ای باز آورده شود.)

معنی این کلمه به تازی: لَا تَفْعَلُوا شَيْئًا يُشَرِّدُ نِعْمَتَكُمْ وَيُنْفِرُ دَوْلَتَكُمْ، فَمَا كُلُّ شَارِدٍ يُرَدُّ إِلَى عَظِيهِ، وَلَا كُلُّ نَافِرٍ يُعَادُ إِلَى وَطَنِهِ.

معنی این کلمه به پارسی: نعمت نگاهدارید و چیزی^۱ مکنید که نعمت از شما برماند، چه اگر نعمت از شما برمد و زایل شود باز آوردنِ او دیگر باره دشوار و مشکل بود؛ شعر:

ای که با نعمتی، به سیرت بد نعمتِ خویش را زخود مرمان
که نه هرچه آن رمیده شد ز کسی باز آوردنش بود آسان

کلمه هشتاد و هفتم

● أَكْثَرُ مَصَارِعِ الْعُقُولِ تَحْتَ بُرُوقِ الْأَطْمَاعِ.

(بیشتر جای های افتادنِ خردها زیر پدید آمدنِ طمع هاست.)

معنی این کلمه به تازی: الْغَالِبُ أَنَّ الطَّمَعَ إِذَا شَدَّ عَلَى الْعَقْلِ صَرَعَهُ فِي الْمَعْرَكَةِ وَأَوْقَعَهُ فِي الْمَهْلَكَةِ.

معنی این کلمه به پارسی: هر که طمع برو مستولی گردد عقلِ او مقهور و خرد او مغلوب شود؛ شعر:

آفتِ عقل مردم از طمع است تا توانی سوی طمع مگرای
چون طمع دست برد بنماید عقل مردم در اوفتد از پای

کلمه هشتاد و هشتم

● مَنْ أَبْدَى صَفْحَتَهُ لِلْحَقِّ هَلَكَ ۱

(هر که پیدا کند کرانه روی خویش مرحق را هلاک شود.)

معنی این کلمه به تازی: مَنْ أَقْبَلَ عَلَى الْحَقِّ مَلَكٌ، وَمَنْ أَعْرَضَ عَنْهُ هَلَكَ.

معنی این کلمه به پارسی: هر که از حق روی بگرداند و از وی اعراض کند هلاک شود و از نجات بی بهره ماند؛ شعر:

هر که برحق بود به هر دو جهان حاصل آرد به جملگی أغراض
باز در ورطه هلاک افتد آن که از راه حق کند إغراض

کلمه هشتاد و نهم

● إِذَا أَمَلَقْتُمْ فَتَاجِرُوا اللَّهَ بِالصَّدَقَةِ.

(چون درویش شوید بازرگانی کنید با خدای به صدقه.)

معنی این کلمه به تازی: الصَّدَقَةُ سَبَبٌ لِّزِيَادَةِ الْمَالِ وَسَعَادَةِ الْحَالِ، وَمَنْ تَاجَرَ اللَّهَ بِالصَّدَقَةِ نَالَ الْغُنْيَةَ وَحَازَ الْبُعْيَةَ.

معنی این کلمه به پارسی: صدقه سبب زیادت مال و

سعادت حال است، و هر که صدقه نهد توانگر شود و از حال بد^۱ باز رهد؛ شعر:

هیچ چیزی مدان تو چون صدقه هست از و مال و جاه را بیش
او رساند به ناز استغنا او رهاند زرنج درویشی

کلمه نودم

● مَن لَانَ عُوْدُهُ كَثَفَتْ^۲ اَغْصَانُهُ.

(هر که نرم باشد چوب او خشن^۳ شود شاخه های او.)

معنی این کلمه به تازی: مَن لَانَ هَانَ فِي اَغْصَانِ خَدَمِهِ وَ اَغْصَانِ نَعِيمِهِ، فَلَا يُطِيعُونَ اَمْرَهُ وَلَا يُعْظَمُونَ قَدْرَهُ.

معنی این کلمه به پارسی: هر که نرم باشد و سیاست بوقت نکند و مراسم تأدیب را مهمل گذارد، حاشیه او گردنکشی کنند و او را حرمت ندارند و به مراد او نروند؛ شعر:

هر که با کهتران کند نرمی مانند اندر بلیت ایشان
ننهاندش بر راستی گردن نبرندش بواجبی فرمان

۱ - نسخه «ص» و از بد حالی.

۲ - نسخه «س» کثرت، و نسخه های «ص»، «اس»، «ع» و «ک»: کثف.

۳ - نسخه «اس» بسیار، نسخه «اس»: انبوه.

کلمه نود و یکم

● قَلْبُ الْأَحْمَقِ فِي فِيهِ.

(دل احمق در دهان اوست.)

معنی این کلمه به تازی: كُلُّ سِرِّيكونُ فِي قَلْبِ الْأَحْمَقِ يُذِيعُهُ بِلِسَانِهِ وَيُشِيعُهُ لِأَخْوَانِهِ.

معنی این کلمه به پارسی: هر چه در دل احمق باشد به زبان بگوید، و خلق را از اسرار خویش آگاه کند و هیچ چیز پوشیده و نهفته ندارد؛ شعر:

هر که او هست با حماقت جفت جایگاه دلش دهان وی است
هر چه دارد زنیک و بد در دل آن همه بر سر زبان وی است

کلمه نود و دوم

● لِسَانُ الْعَاقِلِ فِي قَلْبِهِ.

(زبان خردمند در دل اوست.)

معنی این کلمه به تازی: كُلُّ سِرِّيكونُ لِلْعَاقِلِ قَلْبُهُ يُخْفِيهِ وَيَسْتُرُهُ، وَلِسَانُهُ لَا يُفْشِيهِ وَلَا يَذْكُرُهُ.

معنی این کلمه به پارسی: هر که خردمند باشد سر خویش در دل نگاهدارد و به زبان با هیچ کس نگوید، و در پیدا کردن

آن اندیشه بسیار کند و تا او را نیک معلوم و مصور، و محقق و مخمر نشود که پیدا کردن آن صواب است، به زبان نراند و با هیچ کس پیدا نکند؛ شعر:

هر که او هست با کمال خرد هست پنهان زبان او در دل
ننشود هیچ سرّ او پیدا نبود هیچ گفت او باطل

کلمه نود و سوم

● مَنْ جَرَى فِي عِنَانٍ أَمَلَهُ عَشْرَ بَاجِلِهِ.
(هر که برود در عنان امل خویش، ناگاه در افتد به أجل خویش.)

معنی این کلمه به تازی: مَنْ عَزَمَهُ كَوَاذِبُ الْأَمَالِ، جَزَمَهُ جَوَاذِبُ الْأَجَالِ.

معنی این کلمه به پارسی: هر که عنان به دست امل دهد و بر موجب هوای نفس رود، زود باشد که در مغاک هلاک افتد؛ شعر:

در همه کارها به گفتِ هوا هر که بدهد عنان به دستِ امل
زود باشد^۱ که آن امل ناگاه اندر اندازدش به چاهِ أجل

کلمه نود و چهارم

● إِذَا وَصَلَتْ إِلَيْكُمْ أَطْرَافُ النَّعَمِ، فَلَا تُنْفَرُوا أَقْصَاهَا بِقِلَّةِ الشُّكْرِ.

(چون برسد به شما کرانه های نعمت ها، پس مرمایید دورتر آن را به اندکی شکر.)

معنی این کلمه به تازی: مَنْ لَمْ يَشْكُرِ النَّعَمَ الْحَاصِلَةَ لَدَيْهِ، الْوَاصِلَةَ إِلَيْهِ، حُرِمَ النَّعَمِ الثَّانِيَةِ مِنْهُ، الْقَاصِيَةَ عَنْهُ.

معنی این کلمه به پارسی: نعمت هایی که به نزدیک شما رسیده است، آن را شکر گوئید و سپاس داری نمایید، تا از آن نعمت ها که دورست و هنوز به شما نرسیده است نومید نگردید و محروم نمانید؛ شعر:

چون بیایی تونعمتی، ورچند خرد باشد چونقطه موهوم
شکر آن یافته فرومگذار که زنا یافته شوی محروم

کلمه نود و پنجم

● إِذَا قَدَرْتَ عَلَى عُدُوكَ ، فَاجْعَلِ الْعَفْوَ عَنْهُ شُكْرًا لِلْقُدْرَةِ عَلَيْهِ.

(چون قادر شدی بر دشمن، پس بکن عفو کردن از او را شکر قدرت یافتن برو.)

معنی این کلمه به تازی: مَنْ وَعَدَ قَوْفِيْ وَفَعَلَا، فَقَدْ قَضَى

حَقَّ النِّعْمَةِ، وَأَدَّى شُكْرَ الْقُدْرَةِ.

معنی این کلمه به پارسی: چون بر دشمن خویش قدرت یافتی، شکر قدرت یافتن آن باشد که ازودر گذاری و گناه اورا عفو کنی؛ شعر:

چون شدی بر عدوی خود قادر عفو را شکر قدرتِ خود ساز
رحم کن رحم کن، که هر چه کنی در جهان جز همان نیابی باز

کلمه نود و ششم

● مَا أَضْمَرَ أَحَدٌ شَيْئًا إِلَّا ظَهَرَ فِي قَلَّتَاتِ لِسَانِهِ وَصَفَحَاتِ وَجْهِهِ.

(در دل نداشت هیچ کس چیزی که نه آن چیز پدید آمد در ناگاه گفت های زبان او و کرانه های روی او.)

معنی این کلمه به تازی: مَنْ أَضْمَرَ شَيْئًا ظَهَرَ ذَلِكَ فِي أَثْنَاءِ أَقْوَالِهِ وَأَذْرَاجِ أَفْعَالِهِ.

معنی این کلمه به پارسی: هر که در دل چیزی دارد اثر آن چیز در آثناي گفتار و آدراج کردار او پیدا باشد؛ شعر

هر که چیزی نهفت اندر دل تا بدانی که چیست می جویش
گاه اندر میانه گفتش گاه اندر کرانه رویش

● کلمه نود و هفتم

● اَللّٰهُمَّ اغْفِرْ رَمَزَاتِ الْاَلْحَاظِ، وَ سَقَطَاتِ الْاَلْفَاظِ، وَ شَهَوَاتِ الْجَنَانِ وَ هَفَوَاتِ اللِّسَانِ.

(ای بار خدای! بیامرزدن های چشم ها را، و ناپسندیده لفظها را، و آرزوهای دل را و خطاهای زبان را.)

معنی این کلمه به تازی: اَللّٰهُمَّ اغْفِرْ مَا عَرَفْتُ فِي الْاَلْحَاظِ وَ اَلْفَاظِ مِنَ الذَّنْبِ، وَ اسْتُرْ مَا رَأَيْتُ فِي اَفْئِدَتِنَا وَ اَلْسِنَتِنَا مِنَ الْعُيُوبِ.

معنی این کلمه به پارسی: بار خدایا! بیامرزد گناهانی را که بر چشم ها و لفظهای ما رفته است و بردل ها و زبانهای ما گذشته؛ شعر:

این گناهان که یاد خواهم کرد یا رب از ما به فضل در گذران
زدن چشم و زشتی گفتار راندن شهوت و خطای زبان

● کلمه نود و هشتم

● الْبَخِيلُ مُسْتَعَجِلُ الْفَقْرِ، يَعِيشُ فِي الدُّنْيَا عَيْشَ الْفُقَرَاءِ،

وَيُحَاسَبُ فِي الْعُقْبَى حِسَابَ الْأَغْنِيَاءِ.

(بخیل زود کننده درویشی است. بزید در دنیا زیستن درویشان، و حساب کرده شود در عقبی، چون حساب توانگران.)

معنی این کلمه به تازی: الْبَخِيلُ فَقِيرٌ مِنْ غَيْرِ رِقَّةٍ حَالٍ وَقَلَّةٍ مَالٍ؛ يَعِيشُ فِي الدُّنْيَا عَيْشَ أَصْحَابِ الْخَسَارِ، وَيُحَاسَبُ فِي الْعُقْبَى حِسَابَ آرْبَابِ الْيَسَارِ.

معنی این کلمه به پارسی: بخیل به تعجیل درویشی را به خویشتن می کشد و مال نگاه می دارد، در این جهان چون درویشان زندگانی کند، نه او را از مال لذتی و نه از عمر راحتی، و در آن جهان چون توانگران رنج حساب کشد، به دقیق و جلیل آنچه پنهان کرده است و به کثیر و قلیل آنچه نگاشته داشته است. شعر:

هست مرد بخیل ره داده فقر را سوی خویشتن به شتاب
این جهان، همچو مفلسانش معاش وان جهان، چون توانگرانش حساب

کلمه نود ونهم

● لِسَانُ الْعَاقِلِ وَرَاءَ قَلْبِهِ.

(زبانِ خردمند پسِ دل اوست.)

معنی این کلمه به تازی: لِسَانُ الْعَاقِلِ تَابِعٌ لِقَلْبِهِ طَائِعٌ لِّلْبِهِ، مَا لَمْ يُخَمِّرْهُ أَوَّلًا فِي جَنَائِهِ لَمْ يَذْكُرْهُ بِلِسَانِهِ.

معنی این کلمه به پارسی: خردمند چون خواهد که سخنی گوید، نخست در دل بیندیشد و در صلاح و فساد آن بنگرد، آنگاه بر زبان براند. پس زبان او تابعِ دل و طایعِ عقل او باشد؛ شعر:

مرد عاقل گه سخن گفتن	دل خود هادی زبان دارد
تا حدیثی به دل نیندیشد	به زبان آن حدیث نگزارد

کلمه صدم

● قَلْبُ الْأَحْمَقِ وَرَاءَ لِسَانِهِ.

(دلِ احمق پسِ زبانِ اوست.)

معنی این کلمه به تازی: قَلْبُ الْأَحْمَقِ تَالٍ لِّلْسَانِهِ جَارٍ فِي عَيْنِهِ، يَلْفِظُ الْقَوْلَ مِنْ فِيهِ، ثُمَّ يَتَأَمَّلُ كَالثَّادِمِ فِيهِ.

معنی این کلمه به پارسی: احمق هر چه یابد به زبان

گوید، آنگه به دل در صلاح و فساد آن اندیشد، پس دل او
تابع زبان و طایع هذیان او باشد؛ شعر:

مرد احمق گه سخن گفتن	دل خود تابع زبان دارد
هرچه یابد بگوید، و آنگاه	دل بر آن قول گفته بگمارد

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله جت جمدی و السلام علی محمد نبیه و عبدک
فنازین احمد بن ابی طاهر حنین می گویند که مرا با ابو عثمان عمرو بن
لحر اخا جط مدتی مدید مجالست و مبساحت بود و با او نماز الیت
داشتیم و جاحظ می گفتمی که امیر المومنین علی بن ابی طالب رضی الله عنه
نشد داشت که هر کلمه برابر هزار کلمه باشد از فضیلت و حکمت
و فصاحت و بلاغت و این صد کلمه از محاسن سخن عربست و از اجاس
سخنهای ایشان داشته اند و من بمدتی در راز و التماس می کردم و از او
می درخواستم تا این صد کلمه را از هر من بهم آرد و یا بر من املا کند
تا در کتاب من بیاورد و بطریق تقاضای می سپرد و بدان غیبتی می نمود
و چون جاحظ پیر شد و باخبر عمر رسید مستوحات و مصنفات خود را
تبع کرد و این صد کلمه از جمله آن بیرون آورد و بلفظ خودش بنویشت و من
را از آن پرس چون در آن صد کلمه تامل کردی شد و بر معانی آن و وقع آنرا

و احسن بدیداری

و نفس هر یک نشستن تا فایده آن بهم گمان برسد و خامن و حاتم را نصیب بود
 کلمه اوله **لَوْ كَشَفَ الْغُطَاءُ مَا زِدَتْ يَقِينًا**
 معناه بگشاید پرده احوال العباد و احوال ابرار است تا غایه لو کشف غنی شود دنیا و آخرت
 علی امور العقبی لم تزد تلك المشاهدة الحسنة فی دینی یقین را و فی نفسی قطرها
 اگر کشاید شود پوشش یقین را بمعنی ارسخ آن بود که دنیا
 برای حجابست و آرا که قامت و احوال او را و نبشت و نعم او را و دور
 و احوال او را و این بدین مانند کسی در دنیا بعبایت بنشیند بر علم او یقین
 بخود و چون این حجاب بر گرفته شود و آنچه بدید و وعید است بدید
 آید علم یقین عین یقین گردد پس امر المؤمنین رضوان الله علیه می گوید که
 اگر این حجاب بر گرفته شود در یقین من یک ذره زیادت نکرد و بر آن
 علم یقین من چون عین یقین من باشد
الناس پیام فاذا ماتوا انقلبوا
 معناه انفس ما ذوات الحیوة الدنویة فانقلبوا باقدون غیر الخیر و نعیمها و النار و جهنمها

چون درویشان ز تنیک کندنه ان مال لذتیه و نه از نعمت و احق
 و در آن جهان چون توان کردن رخ حجاب کشند معین و ملوک
 آنچه بهمان کرده است قلیل و کثیر آنچه نکه داشته است شعر
 است مرد خیل و ده داذه فقر با سوی خوشتر شباب
 از جهان هم جو مفلان طاش و از جهان چون توانکراست عتاب
 کما مفری نهم لسان العاقل و قلبه
 معنی از کلام توانست زبان فغند و لا در
 لسان العاقل تابع لقلب طابع الله ما لم یختر او لا فی جنانه
 لم ینذکره بلسانه و هذا هو العقل اللام معنی آن کلمه بیاری
 خودمند چون خواهدی عنی یکید بدیدل ایند شود در صلاح
 و فساد آن نگر دانگا بر زبان زانند بر زبان اوتابع و لا و طابع
 عقل او باشد شعر

مرد عاقل که عن کفن و لغو و هادی زبان دارد
 تا حدیثی بکشد بشند بنیان آن حدیث نکراد
 کما مر صدقه قلبه لا حق و را لسانه

وای که در قلبه لا حق باللسانه جاری غنائ
 بلفظ القول و فی سینه شمع بتامل کالنام فی معنی کلمه
 بیازد از حق هر چه بایزد زبان بگوید انگاه بدل در صلاح
 و فساد آن اندیشه که در دل او تاب و طایع عذبان او باشد
 و در حق کینه سخن گفتن دل خود تاب و زبان دارد
 به هر بایز که بگوید و انگاه دل بر آن قول کلمه بگردد

تم کتاب الذنات المستور و الجود
 لله هذا الشاکر و الصلوة
 علی خیر خلقه محمد و آله
 علی بنی له بعد الضعیف
 المفتقر الی حاجی غفوریة الاحد
 ابو الجاسر محمد بن محمد بن محمد
 النجفی فی شهر ربیع الثانی سنه
 ثلث و الادم فی او اخر رمضان سنه
 تسع و عشر و ستمائة و اربعین

مع کلمه بنامی لسان العالی لسان العالی لسان العالی
 امرای بنامی لسان العالی لسان العالی لسان العالی
 سخن گوید گفت در دل بنامی لسان العالی لسان العالی لسان العالی
 طبع عقل و دانش بدینست و به طبع عقل و دانش

لکون باقی زبان دارد و به طبع عقل و دانش لکون باقی زبان دارد

قلب الاخوة لسان العالی

معنی کلمه بنامی قلب الاخوة لسان العالی لسان العالی لسان العالی
 بنامی لسان العالی لسان العالی لسان العالی لسان العالی
 آگاه دل و صانع و خداوند آن همیشه کذب بر او واقع و طبع بدین او باشد بدین
 روانی سخن گفت و دل خود باقی زبان دارد و به طبع عقل و دانش لکون باقی زبان دارد

تمت الکتاب بحمد الملک
 باب السند و السند و السند

تا حدیثی مذکور شد پسند بشند بزبان آن چندی نلدازد

عَلَى الْحَقِّ وَالْإِسْلَامِ

دَلِيقُ بِالْأَرْبَابِ أَوْسَتْ

مَرْدِ احْمَقْ كَمْ سَرِ كَفْتَنُ دَلِ خُودِ شَايِجِ رَبَّانِ دَاوَدِ

هَرُجِهْ بَالِئِدِ كُورِ وَانْكَاهِ دِلِ بَرَّانِ قَوْلِ كُنْتَهْ بَكْمَارِ

کتابه الله تعالی و احوالهم حسن بن حسن
المولوی اء الله الله توفقه فی اوائل الحزم المبارک
سنه اربع و الف و سبعمائده جاہد الله تعالی فی
علی بن عبد الله و عبد الله الطاهر



تعليقات

محمود عابدی



تعلیقات

ص ۶۳ س ۶ - العمری: رشید وطواط از فرزندان عبداللہ بن عمر بن الخطاب است و بنا بر آنچه نوشته اند نسب او به یازده واسطه به خلیفہ دوم می رسد. رک به: لباب الالباب محمد عوفی، آثار البلاد قزوینی چاپ بیروت، ص ۳۳۴، تاریخ جهانگشا ج ۲، مقدمہ عباس اقبال بر حدائق السحر، و نامہ های رشید وطواط با مقدمہ و شرح دکتر قاسم تو یسرکانی، ونیز رک: مقدمہ، ترجمہ وطواط.

ص ۶۳ س ۱۰ - عمرو بن بحر الجاحظ: در باب شرح احوال جاحظ رک: الجاحظ فی البصرۃ و بغداد و سامراء، نوشته پلات شارل و ترجمہ ابراهیم الکیلاتی، چاپ دمشق، و الجاحظ و المجتمع عصره، و الجاحظ فی حیاته و ادبه و فکره، هردو نوشته جمیل جبر، چاپ لبنان،

...

ص ۶۴ س ۱- کرم الله وجهه: (جمله فعلیه دعایی است) خداوند ذات (روی) اورا گرامی بدارد.

ص ۶۴ س ۴- من بنده: صفت و موصوفی است که غالباً بافک اضافه و به صورت اسم مرکب بکار می رود، چنانکه در این بیت امیرمعزی:

ممت خدای را که زفرخدا یگان من بنده بی گنه نشدم کشته رایگان

شعر به نقل فرهنگ معین

ونیز «ومن بنده سعد الوراوینی... عقود منظومات را در عقد اعتبار فحول می آوردم»

مرزبان نامه، به تصحیح محمدروشن، بنیاد فرهنگ، ۱۳۵۵
ص ۶۴ س ۵- پرورده خاندان: پرورده: صفت مفعولی از پروردن = پرورش یافته، پروده شده، در گلستان (ص ۱۱۲، ۱۱۵، ۴۰۴) پرورده نعمت این خاندان بکار رفته است.

ص ۶۴ س ۵- برآورده: بالا آورده، بزرگی و عزت داده، نظیر: «گران سایگان را فرو برند و سبک مایگان را برآورند» منشآت خاقانی ص ۴
ص ۶۴ س ۵- مجلس عالی: بارگاه شاه، مانند: عتبه عالی، حضرت اقدس و...

ص ۶۴ س ۱۰- ابوالقاسم محمود بن خوارزمشاه ایل ارسلان (سلطان شاه). پسر کوچکتر ایل ارسلان بن اتسز و ولیعهد او بود که در سال ۵۶۵ به جای پدر نشست. سلطان شاه در سال ۵۸۹ درگذشت، اما تنها سه سال پادشاهی کرد و بقیه ایام را با برادرش، تکش خوارزمشاه، در کشمکش و جدال بود. در دیوان رشید شعری در ستایش

این پادشاه دیده نمی شود و ظاهراً علت این امر آن است که در روزگار پادشاهی وی رشید ایام پیری خود را می گذرانده است، درهمه دست نوشته هایی که ما دیده ایم بجز نسخه «اس» مطلوب کل طالب به سلطان شاه تقدیم شده است. و نیز رک: نامه های رشید، بخش شرح حال رجال.

ص ۶۴ س ۱۱- خوارزمشاه: عنوان عمومی امرا و سلاطین مستقل ولایت خوارزم که به موجب روایت ابوریحان بیرونی ... در ادوار قبل از اسلام غالباً مستقل بوده اند و ظاهراً این عنوان از قدیم به آنها اطلاق می شده است... (دایرة المعارف فارسی)

ص ۶۴ س ۱۳- خدمت: هدیه، پیشکش، مانند:

کمینه خدمت هریک ز تنگه صد بدره کمینه هدیه هریک ز جامه صد خروار

مسعود سعد به نقل لغت نامه، مانند همه مواردی که شماره صفحه داده نشده است.

ص ۶۴ س ۱۳- خزانه: گنجینه خانه، جایی که اموال و اشیای گرانبها را در آن نگهداری می کنند. «خزانه به کسر صحیح و به فتح - که مشهور است- خطا است، چنانکه محققان ظریف گفته اند: الخزانة لا یفتح.» آندراج. خزانه کتب: کتابخانه.

ص ۶۴ س ۱۳- معموره: جای آبادان، خانه آراسته، کاخ

ص ۶۴ س ۱۴- به دوزبان پارسی و تازی ...: چنانکه از صریح این عبارت برمی آید رشید و طواط کلمات امام (ع) را خود ترجمه نکرده است، اختلاف فراوان نسخه ها در این بخش و نیامدن آن در نسخه های ص و ع نیز این حدس را تأیید می کند. از این رو ما ترجمه کلمات را

در داخل پرائنز قرار داده ایم.

ص ۶۵ س ۴ - لوکشف: شرح غرر و درر، ش ۷۵۶۹
سنایی در حدیقه، ص ۲۴۹ در ستایش علی (ع) می گوید:

تابدان حد شده مکرم بود لوکشف مرورا مسلم بود

و نیز در فیه مافیه، ص ۲۹ می خوانیم:

«علی - رضی الله عنه - می فرماید: لوکشف الغطاء ما زدودت یقیناً، یعنی چون قالب را بگیرند قیامت ظاهر شود یقین من زیادت نگیرد. نظیرش چنان باشد که قومی در شب تاریک در خانه روی به هرجانبی کرده اند و نماز می کنند، چون روز شود همه از آن باز گردند. اما آن را که روبه قبله بوده است در شب، چه باز گردد؟ چون همه سوی او می گردند. پس آن بندگان هم در شب روی به وی دارند و از غیر روی گردانیده اند، پس در حق ایشان قیامت ظاهر است و حاضر.»

ص ۶۵ س ۷ - التناد: (مصدر باب تفاعل، تناد، تنادی)، در قرآن کریم آمده است: «و یاقوم انّی أخاف علیکم یوم التناد» ۳۲، غافر.

در لسان التنزیل ص ۸۸ می خوانیم: «یوم التلاق و یوم التناد: روز قیامت، تلاقی: یکدیگر را دیدن و به هم رسیدن، التنادی: یکدیگر را خواندن، التناد: از یکدیگر رمیدن».

و لسان العرب آورده است: «قال الزجاج: معنی یوم التنادی: یوم ینادی اصحاب الجنة اصحاب النار ان افیضوا علینا من الماء او مما رزقکم الله، قال: وقیل یوم التناد، بتشدید الدال، من قولهم: ندّ البعیر، اذا هرب علی وجهه، ای یفر بعضکم من بعض.»

ص ۶۵ س ۸ - نقیر: شکاف هسته خرما، پوست باریک که بر تخم خرماست، چیز اندک.

ص ۶۵ س ۸ - قطمیر: هسته خرما، رشته ای که در شکاف خرماست، اندک.

ص ۶۵ س ۱۴ - یقین: یقین عبارت است از ظهور نور حقیقت در حالت کشف أستار بشریت به شهادت وجد وذوق نه به دلالت عقل ونقل.

و یقین را سه وجه است: اول علم الیقین، ومثالش آن است که کسی به استدلال از مشاهده شعاع وادراک حرارت در وجود آفتاب بی گمان بود. دوم عین الیقین، ومثالش آن است که کسی به مشاهده جرم آفتاب در وجود او بی گمان بود. سوم حق المیقین، ومثالش آن است که کسی به تلاش واضمحلال نور بصر در نور آفتاب در وجود او بی گمان بود. مصباح الهدایه، ص ۷۵

ونیز رک: فرهنگ اصطلاحات و لغات و تعبیرات عرفانی، دکتر سجّادی

ص ۶۵ س ۱۴ - زیادت: افزون، «مگر اعتقادی که دارد در حق من زیادت کند» گلستان ص ۱۷۴

ص ۶۶ س ۲ - الناس نیام... : رک: احادیث مثنوی ص ۸۱ ناصر خسرو گوید:

امروز پراز خواب و خمار است سرتو
آن روز شوی ای پسر از خواب تو بیدار

تحلیل اشعار ناصر خسرو ص ۷۳

وسنایی می گوید:

گفت مرد خرد دراین معنی که سخن های اوست چون فتوی
خفته اند آدمی زحرص و غلو مرگ چون رخ نمود فانتبهوا

حدیقه، ص ۹۷

و نیز سعدی می گوید:

کنون باید ای خفته بیدار بود
چو مرگ اندر آرد ز خوابت چه سود

به نقل متنبی و سعدی ص ۱۲۱

ص ۶۶س ۶- فَرَطُوا فِي جَنْبِ خَالِقِهِمْ: یادآور این آیات قرآنی است:
وَاتَّبِعُوا أَحْسَنَ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكُمْ مِنْ رَبِّكُمْ مِنْ قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَكُمُ الْعَذَابُ بَغْتَةً وَأَنْتُمْ لَا تَشْعُرُونَ. أَنْ تَقُولَ نَفْسٌ: يَا حَسْرَتِي عَلَى مَا فَرَّطْتُ فِي جَنْبِ اللَّهِ وَإِنْ كُنْتُ لَمِنَ السَّآخِرِينَ» ۵۶و۵۵، زمر

ص ۶۷س ۲- النَّاسُ بِزَمَانِهِمْ...:

ص ۶۷س ۶- یحاکون: از محاکات، مشابهت در قول و فعل و غیر آن،
ص ۶۸س ۲- ماهلک...: در نهج البلاغه ح ۱۴۹ به صورت «هَلَكَ
أَمْرُؤُا لَمْ يَعْرِفْ قَدْرَهُ.» و در شرح غرر و درر، ش ۹۵۰۵ «ما هَلَكَ مَنْ عَرَفَ
قَدْرَهُ.» آمده است.

ص ۶۸س ۵- متدرّج: از تدرّج، درج پوشنده

ص ۶۸س ۱۲- مضیق غرور: تنگنای خودخواهی، در نهج، خطبه ۱۹۲

«مضائق بلاء» بکار رفته است.

ص ۶۸س ۱۴- قیمة کل...: نهج، حکمت ۸۱

ص ۶۹ س ۹ - من عرف...: شرح غرر ودرر، ش ۷۹۴۶

ص ۷۰ س ۶ - المرء مخبوء...: نهج، حکمت ۱۴۸ و ۳۹۲

عنصر المعالی می نویسد: «سخن که به مردم نمایی بر روی نیکوترین نمای، تا مقبول بود، و مردمان درجهٔ تو بشناسند، که بزرگان و خردمندان را به سخن دانند نه سخن را به مردم، که مردم نهان است زیر سخن خویش، چنانکه به تازی گویند:

«المرء مخبوء تحت لسانه» قابوسنامه ص ۴۴

عنصری گفته است:

هنر به دست بیان است از اختیار سخن چنانکه زیر زبان است پایگاه رجال

مولوی نیز گوید:

آدمی مخفی است در زیر زبان این زبان پرده است بر درگاه جان

تعلیقات قابوسنامه ص ۲۹۲

و در باب هفتم بوستان سعدی (در عالم تربیت) آمده است:

یکی خوب خُلق خلق پوش بود	که در مصریک چند خاموش بود
خردمند مردم ز نزدیک و دور	به گردش چو پروانه جویای نور
تفکر شبی بادل خویش کرد	که پوشیده زیر زبان است مرد...

ص ۷۰ س ۹ - مشابه (= مثبت): حد و مرتبه، «لکن شوی به منزلت

پدر و محل برادر و مثبت فرزند است» کلیله، ص ۲۱۹

ص ۷۱ س ۲ - من عذب...: شرح غرر ودرر، ش ۷۷۶۱ در قابوسنامه

ص ۲۸ آمده است: «هر کرا زبان خوشتر هوا خواهش بیشتر»

ص ۷۱ س ۵- صیب : «باران، قیل : ابر» لسان التنزیل، ص ۲۰۵،
«كَصِيبٍ مِنَ السَّمَاءِ فِيهِ ظُلُمَاتٌ وَرَعْدٌ وَبَرْقٌ» سوره بقره، از آیه ۱۹

ص ۷۱ س ۱۰- چاکران: نوکران، خدمتگزاران، «وچاکران و بندگان
را زبان نگاه داشت با خداوندان» تاریخ بیہقی ص ۲۲۳

ص ۷۱ س ۱۲- بالبر... : شرح غرر ودرر، ش ۴۲۱۳
ص ۷۲ س ۱- طاعت داری: مواظبت در فرمانبرداری، «اگر خواهی
که بنده تو ترا اطاعت دارد تو از طاعت خداوند خویش مگریز»
قابوسنامه ص ۱۶

ص ۷۲ س ۳- سرافکنده: متواضع، فرمانبر، مثال:

سرافکنده در پایه بندگی نمودش نشان پرستندگی

وسرافکنندگی در این جمله «اما... وخدمی و سرافکنندگی در
سپاهی هنرست» قابوسنامه ص ۲۴۹ نیز- که به معنی حیا و شرم
احتمال داده شده است- ظاهراً به معنی تواضع و فرمانبری است. رک
قابوسنامه، تعلیقات ص ۲۴۹

ص ۷۲ س ۶- بشر مال البخیل...:

ص ۷۲ س ۱۰- معرضاً : «واعرض لك الصيد فارمه وهو معرض لك»
اساس البلاغه، مرحوم محدث از اقرب الموارد آورده است:
«المعرض، كمجلس، موضع عرض الشيء وهو ذكره و اظهاره»
ص ۷۲ س ۱۴- دل ندهد: دل رضایت ندهد، دل اجازه ندهد، مانند:

«من ومانندۀ من... ماهیی را مانستیم از آب بیفتاده و در خشکی
مانده... و دل نمی داد که از پای قلعه زاستر (=زان سوتر) شویم.»
تاریخ بیہقی ص ۷۹

وحافظ فرماید:

در شگفتم که در این مدت ایام فراق
برگرفتی زحریفان دل و دل می دادت

حافظ قزوینی ، ص ۱۴

ص ۷۳ س ۲- لا تنظر...: شرح غرر و درر، ش ۱۰۱۸۹
در خردنمای جان افروز، ورق ۲۰، آمده است: «... فردوسی:

سپردن به گفتار گوینده گوش	به تن توش یابی به دل رای وهوش
سخنگوی چون برگشاید سخن	بمان تابگوید، توتندی مکن
سخن بشنو و بهترین یادگیر	نگر تا کدام آیدت دلپذیر

ص ۷۳ س ۴- طائل: (از طول بافتح اول و سکون دوم): ارزش و نفع
ص ۷۳ س ۱۰- گزارنده: بیان کننده، اظهار کننده.

ص ۷۳ س ۱۱- الجزع...: شرح غرر و درر، ش ۱۵۶۲
ص ۷۳ س ۱۳- مثوبة: پاداش کار نیک. «اللهم ولكلّ من علی من
أثنی علیه مثوبة من جزاء» نهج، خطبة ۹۱

ص ۷۴ س ۴- سرمایه و پیرایه: رشید و طواط این دو کلمه را در بسیاری
از موارد قرینه هم ساخته است، مانند:

ای در نهاد تو همه سرمایه کرم وی در سرشت تو همه پیرایه سخا

دیوان ص ۸

سرمایه تظاهر ملک و دولتی پیرایه تفاخر کلکی و خنجری

دیوان ص ۴۵۸

ص ۷۴ س ۱۰- لاظفر...: شرح غرر ودرر، ش ۱۰۵۰۸
 ص ۷۴ س ۱۰- البغی: ستم کردن، لسان التنزیل. ابن میثم در شرح خود
 برصد کلمه آورده است: «البغی: الظلم وحقیتة أنه ضرار غیر
 مستحق للتوصل الی كثرة المقتضیات من حیث لا ینبغی» ص ۹۷،
 چاپ مرحوم محدث.
 ص ۷۴ س ۱۵- فرهی: فروشان و شوکت، افزونی داشتن (برهان)
 در اینجا معادل بغی (= افزونی خواستن) به کار رفته است.
 ص ۷۴ س ۱۶- غالب: به احتمال زیاد، به ظن قوی:

هر که امروز نبیند اثر قدرت او
 غالب آن است که فرداش نبیند دیدار

سعدی به نقل فرهنگ معین

ص ۷۵ س ۱- همچنان: مانند آن، مثل آن
 ص ۷۵ س ۶- لاثناء...: شرح غرر ودرر، ش ۱۰۵۲۰
 ص ۷۵ س ۸- اریه: ج رداء: جامه ای که روی جامه های دیگر
 پوشند.
 ص ۷۵ س ۱۵- لابر...: شرح غرر ودرر، ش ۱۰۵۲۱ (نزدیک به این
 کلام امام (ع) است).
 ص ۷۶ س ۹- لاصحة...: شرح غرر ودرر، ش ۱۰۵۲۴
 ص ۷۶ س ۱۷- گرت جان عزیز هست بکار، بکار: مفید و لازم
 و ضروری، بکار بودن: لازم و ضرور بودن.

هر ذره که هست اگر غبار است در پرده مملکت بکار است

نظامی

ص ۷۷ س ۲- لا شرف...: شرح غرر ودرر، ش ۱۰۵۳۰

ص ۷۷ س ۱۱- لا اجتناب...:

ص ۷۷ س ۱۴- محذورات: ج محذوره ومحذور: مانع ومشقت، و«قد دهمتکم فیہا مفضعات الامور، ومعضلات المحذور» نہج، خطبہ ۲۰۴

ص ۷۷ س ۱۴- محظورات: ج محظوره ومحظور: ممنوع «الضرورات تبیح المحظورات»

ص ۷۸ س ۳- خنک: ازادات تحسین است: خوشا، خوشابحال، نظیر:

علی وعترت او یست مرآن رادر خنک آن را کہ دراین ساخته دارآید

ناصر خسرو

ص ۷۸ س ۶- لاراحة...: شرح غرر ودرر، ش ۱۰۴۳۵

ص ۷۸ س ۱۰- رکائب: ج رکاب = شترسواری و مرکوب.

ص ۱۰ س ۱۰- سحائب: ج سحاب وسحابه = ابر، قطعه ای از ابر.

ص ۷۹ س ۲- لامحبة...: شرح غرر ودرر، ش ۱۰۵۳۲

ص ۷۹ س ۱۱- لاسودد...: شرح غرر ودرر، ش ۱۰۵۱۸

در خردنمای جان افروز، ورق ۳، آمده است: «درکینه نداشتن پادشاه از کس: حکما... در باب کینه در دل داشتن فصلی گفته اند کہ عاقبت آن نامبارک ووخیم است، فخاصة نشاید پادشاه را از هیچ کس کینه گیرد و انتقام فرماید، زیرا کہ درجت وی بلندتر از مکافات کردن باشد و فرمان او نافذ است. هر گاه کہ خواهد مثالی تواند داد.

قال علی - علیه السلام - : لا سودد مع الانتقام.

گراز کس دل شاه کین آورد همه رخنه در داد و دین آورد
دل پادشا گر گراید به مهر براو کارها تازه دارد سپهر
چو خواهد که بستایدش پارسا نهد خشم و کین تا شود پادشا

ص ۷۹ س ۱۴- خرزات: ج خرزه = مهره، دانه گرانبهائی که به رشته کشند.

ص ۸۰ س ۱- و تابتواند به عفو (بباید) کوشید و لباس احتمال پوشید،
نظیر: «چون مرد کاس صحت نوشید و لباس سلامت پوشید»
ص ۸۷ و نیز: «چون ظفریافتی به عفو کوش و لباس تجاوز برو پوش»
ص ۱۰۴، و یادآور این جمله که در گلستان سعدی آمده است: «پسر
نعره زد و گفت: ای مردان بکوشید یا جامه زنان بپوشید» گلستان
ص ۵۵.

ص ۸۰ س ۴- یک سوشدن: به جانبی رفتن، از راه کاری یک سو
شدن: آن کار را رها کردن. ص ۸۰ س ۶- لازیاره...:

ص ۸۰ س ۹- رقیق الحواشی النطق: خوش گفتار، شیرین سخن،
«ومن المجاز: کلام رقیق الحواشی» اساس البلاغة.
ص ۸۰ س ۹- زعر: کسی که خوی اوزشت باشد.

ص ۸۰ س ۱۰- زائر؛ زیارت کننده و دیدار کننده، و نیز زائر: خروشان
و غرنده، در این جمله زائر و زائر جناس تام دارند مانند:

«زایر السلطان کزایر الیث الزایر» حقایق السحر، ص ۶، در بیان

تجنیس تام

ص ۸۰ س ۱۳- سنن (به فتح سین و نون): راه و روش، «نظام
کارهای حضرت و ناحت به قرار معهود و رسم مألوف باز رفت
و بر قاعده درست و سنن راست اطراد و استمرار یافت» کلیله و دمنه

«أقمت لكم على سنن الحق في جواد المظلة» نهج، خطبة ۴

ص ۸۱ س ۲ - لاصواب... : نهج، حکمت ۵۴ ونیز ۱۱۳

ص ۸۱ س ۱۲ - لامرؤة... : شرح غرر ودرر، ش ۱۰۵۸۲

در قابوسنامه ص ۲۶۰ آمده است: «دروغ مگوی که همه

ناجانمردی اندر دروغ گفتن است»

ص ۸۲ س ۶ - دروغزن : دروغگو، «شرمی نبود بزرگتر از آن که به

چیزی دعوی کند که نداند وآنکه دروغزن باشد» قابوسنامه ص ۵۲

ص ۸۲ س ۹ - لاوفاء... : شرح غرر ودرر، ش ۱۰۴۳۷

ص ۸۲ س ۱۰ - ملول: دلتنگ و دلگیر، سست و ناتوان، مانند: «شعر

دلاویز... بسیاری بخیلان راسخی... ولثیمان را کریم وملولان را

ذلول... گرداند».

مرزبان نامه، مصحح قزوینی

ص ۸۲ س ۱۶ - سآمت: دلتنگی وملال، بیزار شدن.

ص ۸۳ س ۴ - لاكرم... : شرح غرر ودرر، ش ۱۰۴۶۴، دستور

معالم، ص ۳۱، به صورت «لاکنز اعز من التقوی»

ص ۸۳ س ۷ - ان اكرمکم عندالله اتقیکم: براستی گرامی ترین شما

نزد خدا باتقواترین شماست، از آیه ۱۳ سوره حجرات.

ص ۸۳ س ۱۲ - یوصون بکف الادی: «وقد اوصیتهم بما یجب لله

علیهم من کف الادی» نهج، نامه ۶۰

ص ۸۴ س ۵ - ناگرفتن درم زوجه حرام: به گونه ای یادآور این ابیات

انوری است:

نا یک شبه در وثاق تونان است...

وآن را بدهد طریق احسان است

احسان آن است و بس نه آسان است

آلوده منت کسان کم شو

شک نیست که هر که چیزکی دارد

لیکن چو کسی بود که نستاند

چندان که مروت است دردادن درناستدن هزار چندان است

ص ۸۴ س ۷- لا شرف ... : نهج، حکمت ۳۷۱، دستور معالم ص ۳۱

ص ۸۴ س ۹- رقّ حاله: ساءت وقلّ ماله، «ومن المجاز: وعجبت من قلّة ماله ورقة حاله» اساس البلاغه.

ص ۸۵ س ۲- لامعقل...: نهج، حکمت ۳۷۱، دستور معالم، ص ۳۱، به صورت: «لامعقل احصن من الورع»

ص ۸۵ س ۵- موئل (ازوأل) = مرجع وملجأ، «اتقوا الله تقيه من... نظر فی کرة الموئل» نهج، حکمت ۲۱۰

ص ۸۵ س ۷- اورا در پناه ورع باید گریخت: او در پناه ورع باید بگریزد.

متقدمان در وجه مصدري را يی می افزوده اند، مانند:

جهان زمین وسخن تخم وجانت دهقان است

به کشت باید مشغول بود دهقان را

ناصر خسرو

«چاکران و بندگان را زبان نگاه باید داشت با خداوندان»

تاریخ بیهقی، ص ۲۲۳ ونیز

«وطیب را از صاحب علم طبیعی فرا باید گرفت» اخلاق

ناصری، ص ۴۷

ص ۸۵ س ۱۲- لاشفیع...: نهج، حکمت ۳۷۱، دستور معالم، ص

۳۱

ص ۸۶ س ۹- حوبة، حوب وحوبة: گناه، «لَا تَاْكُلُوا أَمْوَالَهُمْ إِلَى

أَمْوَالِكُمْ، إِنَّهُ كَانَ حُوباً كَبِيراً» از آیه ۲ سوره نساء.
ص ۸۶ س ۱۸- خضوع وخشوع نمودن گیرد: گرفتن در اینگونه موارد
که با مصدری - ساده یا مرکب- ترکیب می شود، فعل آغازی به معنی
شروع کردن و آغاز کردن است.

ستودن گرفت آنگهی زال را خداوند شمشیر و کوبال را

فردوسی
ص ۸۶ س ۱۹- شفیعان انگیزد: انگیختن: واداشتن: وادار کردن،
وشفیع انگیختن: شفیع قراردادادن، واسطه آوردن نظیر: «وآخر شفیعان
انگیخت تا از آن بجست» تاریخ بیهقی

شفیع انگیخت پیران کهن را که نزد شه برند آن سروتن را

نظامی
ص ۸۷ س ۵- لالباس... : شرح غرر و درر، ش ۱۰۶۳۵، دستور
معالم، ص ۳۱، به صورت: «لالباس اجمل من العافیة»
ص ۸۷ س ۸- یحتسی: از احتساء = جرعه جرعه نوشیدن
ص ۸۸ س ۲- لاداء... : در شرح غرر و درر، ش ۱۰۶۲۹ به صورت
«لاداء أدوء من الحمق» آمده است. «ودرین معنی قیس بن حطم-
ظاهراً خطیم از شاعران یثربی دوره جاهلیت - گفته:

وبعض الداء ملتبس دواء وداء السنوك ليس له دواء»

نسخه خطی کنزالحکمه، ورق ۱۰، ونیز رک: شرح الحماسه،
ج ۳ ص ۱۱۸۹.

وناصر خسرو می گوید:

گزیده مار را افسون پدیداست گزیده جهل را که شناسد افسون

تحلیل اشعار ناصر خسرو ص ۹۹

وسعدی می گوید:

داروی تربیت از پیر طریقت بستان
کادمی را بتراز علت نادانی نیست

به نقل از متنبی و سعدی ص ۱۲۶

ص ۸۸ س ۴- ظلماء: ظلمت، تاریکی. «بنا هتدیتم فی الظلماء»
نهج، خطبه ۴

ص ۸۸ س ۵- غمّاء: «غم السحاب: لم یکن فیه فرجة، فهو اغم،
فهی غمّاء» المعجم الوسیط

ص ۸۸ س ۹- دامن این جهالت و آستین این ضلالت نگذارد:
گذاشتن = رها کردن، چون: «ومذهب انتقام را به یکبارگی ببايد
گذاشت» ص ۸۰، دامن چیزی گذاشتن = به کنایه، آن را رها کردن
و ترک کردن.

نسخه های «اس»، «ز» و «م» این جمله را بصورت «دامن از
جهالت و آستین از ضلالت وانگذارد» آورده اند که اگر وا گذاشتن را
نیز به معنی رها کردن و رها نیدن بدانیم با اختلاف ظریفی که در این
دو وجه هست صورت اخیر دلنشین تر می نماید.

ص ۸۸ س ۱۳- لا مرض ... : شرح غرر و درر، ش ۱۰۷۶۳

ص ۸۹ س ۴- مردم: در اینجا و نیز در موارد دیگر اسم مفرد و به معنی

انسان است، چون: «مردم هزارسال تا از دشمن مستولی ایمن نگردد گرمی سینه او نیارآمد» کلیله ص ۲۳۵
 ص ۸۹ س ۷- علاج: چاره و تدبیر، طریق علاج: راه چاره جویی
 ص ۸۹ س ۱۰- لسانك ... : شرح غرر و درر، ش ۷۶۱۱
 مرحوم محدث آورده است که: بیت زیر ناظر به این حدیث است:

عود لسانك قول الصدق تحظ به انّ اللسان لماعودت معتاد
 ص ۸۹ س ۱۵- بل تطیر رأسك : یادآور این بیت:

به پای شمع فتاده است قیچی پولاد زبان سرخ سرسبز می دهد برباد
 ص ۸۹ س ۱۶- خوی باید کرد: خوی کردن: عادت دادن، چون:
 «(واورا - فرزند را- اندر تنعم و جامه نیکو آراستن خونکند)» کیمیای
 سعادت، ص ۴۴۵

و نیز «چون زلیخا درآمد... گفت: یابن عم، تو ما را خو کرده ای
 به احسان خود» قصص قرآن مجید، برگرفته از تفسیر سور آبادی،
 حاشیه ص. ۱۶

ص ۸۹ س ۱۸- نازک: قابل اهمیت، خطیر و حساس، چون
 «گفت: کار جنگ نازک است.» تاریخ بیهقی ص ۷۴۵

ص ۹۰ س ۵- المرء عدو... : در نهج، حکمت ۱۷۲ و نیز ۴۳۸ به
 صورت: «الناس اعداء ما جهلوا» آمده است. در نسخه خطی
 کنز الحکمه، ورق ۱۱، آورده است: «وامیر المؤمنین علی -رضی الله
 عنه- گفت: الجاهلون لأهل العلم اعداء»

ناصر خسرو گوید:

دشمن عاقلان بی گنهند زانکه خود جاهل و گنهکارند

تحلیل اشعار ناصر خسرو ص ۶۵

ص ۹۰ س ۷- قرع مروتہ و مزق فروتہ: مرو و مروتہ: سنگی است سپید درخشان که از آن آتش گیرند، یا سخت ترین سنگ هاست، (منتہی الارب)، مزق: پاره کردن جامہ و مانند آن، فرو و فروة: پوستین، پوستین پشمین. مرحوم محدث از اساس البلاغة آورده است: من المجاز: قرع مروتہ: قال ابو ذؤیب:

حتی کانئ للحوادث مروتہ بصفا المشرق کل يوم تقرع

ص ۹۰ س ۹- در پوستین آن علم افتاده بود: در پوستین کسی (یا چیزی) افتادن = به کنایه، اورا (یا آن را) بدشمردن، و از او (یا از آن) بدگویی کردن. چون: «گفت: جان پدر! تو نیز اگر بختی به از آن که در پوستین خلق افتی» گلستان ص ۶-۱۵۵

ص ۹۱ س ۲- رحم الله...: شرح غرر و درر، ش ۵۲۰۴

ص ۹۱ س ۵- فطر من صلصال: صلصال = گل خشک. جمله مأخوذ است از آیه ۱۴، سورة الرحمن: «خلق الانسان من صلصال».

ص ۹۱ س ۶- سلسال: آب شیرین، آبی که گوارا و نوشین است.

ص ۹۱ س ۶- ماء مهین: مهین (به فتح میم) سست و ناتوان، خوار و پست، ماء مهین: کنایه از نطفه است، نظیر:

تبارک الله از آن نقشبند ماء مهین
که نقش روی تو بسته است و چشم وزلف وجبین

سعدی

ص ۹۱ س ۹- در نگذرد: از درگذشتن = عبور کردن، گذشتن، از اندازه خویش درنگذرد = از مقدار و حد خود تجاوز نکند.

ص ۹۱ س ۱۴- اعاده الاعتذار...: شرح غرر ودرر، ش ۱۴۲۸

ص ۹۲ س ۹- النصیح...: شرح غرر ودرر، ش ۹۹۶۶

«و بر سر ملاً هیچ کس را پند مده، که گفته اند حکمت: النصیح عند الملاً تقریع» قابوسنامه، ص ۲۸. در کیمیای سعادت نیز آمده است: «نصیحت بر ملاً فضیحت باشد» تعلیقات قابوسنامه ص ۲۸۲

ص ۹۳ س ۲- اذا تم...: نهج، حکمت ۷۱

ص ۹۳ س ۵- لم یحم: نگشت، نگردید. در حدیث آمده است که: «من حام حول الشیء یوشک ان یقع فیه» المعجم الوسیط، ودر نهج، خطبه ۹۳: «ان الفتن اذا أقبلت شبهت واذا أدبرت نبهت... یحمن حوم الریاح، یصبن بلدأ و یحطئن بلدأ»

ص ۹۳ س ۷- زیانکار: مضر، زیان آور. چون: «همچنان که خفتن بسیار زیانکار است ناخفتن نیز هم زیانکار است» قابوسنامه ص ۹۱

ص ۹۳ س ۱۲- الشفیع...: نهج، حکمت ۶۳

ص ۹۴ س ۲- رفع کردن: اظهار کردن، بیان کردن. رفع قصه، رفع حاجت و نظایر آن، ظاهراً صورت فارسی تعبیراتی از این قبیل است: رفع الامر الی السلطان، رفع الی السلطان رفیعة. مانند: «دور کعت نماز بگزارد و قصه راز به حضرت بی نیاز رفع کرد»، سندبادنامه.

ص ۹۴ س ۹- نفاق المرء...: شرح غرر ودرر، ش ۹۹۸۸

ص ۹۵ س ۲- نعمة الجاهل...: شرح غرر ودرر، ش ۹۹۵۶

مولوی گوید:

ذکر با او هم چو سبزه گلخن است بر سر مبرز گل است و سوسن است

احادیث مثنوی، ص ۴۳

ص ۹۵ س ۱۳- الجزع... : شرح غرر و درر، ش ۱۱۹۸

ص ۹۶ س ۷- المسئول... : نهج، حکمت ۳۳۶

ص ۹۶ س ۱۳- گرو کردن: به رهن دادن، به گرو نهادن، مانند:

گرو کن به عمر ابد جام را گرو گیر کن باده خام را

نظامی

وزبان گرو کردن: و مده دادن، قول دادن.

ص ۹۷ س ۳- متوقف: از توقف، ایستاده و منتظر

ص ۹۷ س ۳- متشکک: از تشکک، مردد، شکدار

ص ۹۷ س ۹- اکبر الاعداء... : در شرح غرر و درر، ش ۵۷۸۱ بدین

صورت آمده است:

«شر الاعداء ابعدهم غوراً و اخفاهم مکیده.»

ص ۹۷ س ۱۲- مصاید: (ج مصاد) جایهای شکار، شکارگاهها،

مانند: «العیون مصائد الشیطان» شرح غرر و درر، ش ۹۵۰

ص ۹۸ س ۳- من طلب... : شرح غرر و درر، ش ۸۵۲۰

ص ۹۸ س ۱۱- نسخه «م» افزوده است که: «و باقول رسول

علیه السلام- مطابق و موافق است که: من حسن اسلام المرء ترکه

مالا یعینه.» و جامی مضمون حدیث نبوی مذکور را چنین به نظم آورده

است:

تاشود درجهان علم وعمل شاهد دین تو جمال افزای
زانچه درخور نباشدت بازایست زانچه لایق نباشدت بازای

حاشیه ص ۲۷ مجموعه خطی کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران
ص ۹۸ س ۱۱- هیچ: کلمه هیچ غالباً با فعل نفی یا نهی آورده
می شود. در اینجا با فعل مثبت آمده و به معنی قلیل و اندک است.
مانند:

اگر هیچ دانستمی از نخست که خورد چنین دارم تندرست

نظامی به نقل آنندراج

ص ۹۸ س ۱۱- بگراید: (از گراییدن) متمایل شود، میل کند.
ص ۹۸ س ۱۴- السامع ... : شرح غرر و درر، ش ۱۶۰۷
ص ۹۹ س ۲- نکال: عقوبت، عذاب، «وَأَرَعَدْتُ الْأَسْمَاعَ لَزُبْرَةِ
الدَّاعِي إِلَى فَصْلِ الْخُطَابِ... وَنَكَالَ الْعِقَابِ» نهج، خطبه ۸۳
ص ۹۹ س ۵- عذری بنهد: از عذر نهادن = معذورداشتن،
عذر پذیرفتن،
سعدی می گوید:

هر که نامردم بود عذرش بنه چون به چشمش در نیامد مردمی
وحافظ می گوید:

جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه
چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند

ص ۹۹ س ۱۱- الذَّلَّعُ الطَّمَعُ ... : شرح غرر و درر، ش ۴۴۴

ص ۹۹ س ۱۳- قد عزّ من قنع: عین کلام امام (ع) است که در شرح غرر و درر، ش ۶۶۶۵ آمده است.

در شرح عبدالوهاب آمده است: «و عن علی -رضی الله عنه- أنّه قال: سل عمن شئت تكن اسيره، واستغن عمن شئت تكن نظيره، واعط لمن شئت تكن اميره»
ناصر خسرو گوید:

طعام ذل و خواری خوردباید کسی را کز طمع رسته است دندان.

تحلیل اشعار ناصر خسرو ص ۹۸

ص ۹۹ س ۱۵- اختلاف: آمد و شد کردن، چون: «اندیشیدم که اگر پس از این چندین اختلاف، رأی بر متابعت این طایفه قرار دهم...»
کلیله و دمنه ص ۴۹

ص ۱۰۰ س ۵- الراحه...:

ص ۱۰۰ س ۸- دعة: فراخی نعمت و آسایش زندگی، نصب (به فتح نون و صاد): دشواری فراوان،

«من اقتصر على بلغة الكفاف... تبوأ خفض الدعة. والرغبة مفتاح النصب...») نهج، حکمت ۳۷۱

ص ۱۰۰ س ۱۲- کنزالحکمه در اینجا آورده است: «واز این است که گفته اند: الیأس احدی الراحین...»

ناامیدی یکی است از دوراحت: یکی آن باشد که حاجت روا کرده آید و دیگری آنک به آشکارا ناامید کرده شود، تا از رنج انتظار بیرون [آید] و...»

ص ۱۰۱ س ۲- الحرمان...: در شرح غرر و درر، ش ۹۶ به صورت «الحریص محروم» آمده است.

ص ۱۰۱ س ۷ - مولع (به فتح لام، اسم مفعول از ایللاع) = آزمند و حریص، مانند (یاددارم که درایام طفولیت متعبد بودمی و شب خیز و مولع زهد و پرهیز) گلستان، ص ۵-۱۵۴

ص ۱۰۱ س ۱۱ - من کشر مزاحه ...: شرح غرر و درر، ش ۸۹۳۰، دستور معالیم، ص ۲۷، به صورت: «من مزح استخف به»

در خردنمای جان افروز، ورق ۲۶، چنین آمده است: «در مزاح ناکردن: سعید بن العاص گفت: با هیچ جنس از مردمان مزاح نباید کرد، از آن که گر آن کس بزرگ باشد کینه گیرد، و اگر فروتر باشد بر مردم دلیر گردد و اسرار آشکارا گرداند.

قال علی - علیه السلام - : المزاح تورث الضغائن و يظهر الدفائن.

یک پند گویم ترا من درست	که آن پند آرایش جان تست
ز بهر مزاح از گشایی زبان	تو با هر کسی، زان ببینی زبان
که گر کهن تر است زان بیابی دلیر	دگر مه تر است زان بشورد چو شیر

ص ۱۰۲ س ۱ - استخفاف رسانند: از استخفاف رساندن = خوار شمردن، سبک داشتن، در نسخه اساس «استخفاف کنند» آمده است که در اغلب متون بکار رفته است.

ص ۱۰۲ س ۶ - عبد الشهبه ...: شرح غرر و درر، ش ۶۲۹۸
ص ۱۰۲ س ۱۲ - وقت وقت: گاه گاه، گاهی، بعضی اوقات.
سعدی می گوید:

دلم میدهد وقت وقت این نوید که حق شرم دارد زموی سفید

ص ۱۰۲ س ۱۳ - درم خریده: غلام یا کنیزی که او را به پول خریده باشند، زر خریده.

در منشآت خاقانی آمده است: «درم خریدی به ماح کرم
بخشید» ص ۸۹
ونیز:

سلام من که رساند به پهلوان جهان
جز آفتاب که چون من درم خریده اوست

همان مأخذ، ص ۲۵۳
ص ۱۰۲ س ۱۷- خریده به سیم : همانند درم خریده صفت مرکب
است و از نظر معنی مترادف و معادل آن.
ص ۱۰۳ س ۲ - الحاسد مغتاط ...:

در خردنمای جان افروز، ورق ۱۷، می خوانیم: «در مردم
حسود... : احنف قیس گفته است: حسود از جهان بی راحت
است، و بی جرمی دشمن همه آزاد مردان است، و روا ندارد که هیچ
خلق را... احوال او به نظام پیوندد. و دل او با غصه ورنج باشد.
قال علی - علیه السلام - : الحسود مغتاط علی من لا ذنب له.

بکش ناتوانی دل و جان ز رشک که رشک آورد گرم و خونین سرشک
دراگاه دیوی است بادرد و آزار از او جان و دل روز و شب درگداز

ص ۱۰۳ س ۱۰- و پیوسته در زوال نعمت او کوشد: یادآور این سخن
است: «قال معاویه: کل الناس یمكنی ان ارضیه الا الحاسد، فانه
لا یرضیه الا زوال نعمتی.» محاضرات راغب ج ۱ ص ۱۲۳، رک:
نه شرقی نه غربی انسانی، ص ۲۰۶

ص ۱۰۳ س ۱۴- اصطناع : پروردن، مقرب ساختن، برگزیدن، مانند:

در چشم من دیار بخارا به خرمی از اصفطناع تو چو ریاض ارم شده

دیوان و طواط ، ص ۴۴۰

ص ۱۰۴ س ۲- کفی بالظفر ... : نظیر آنچه در شرح غرر و درر، ش ۹۷ به صورت «الظفر شافع المذهب» آمده است.

ص ۱۰۴ س ۷- تجاوز: عفو کردن، در گذشتن از گناه، چون: «سزد از نظر و عاطفت خداوند عالم... که آنچه به اول رفت از بندگان تجاوز فرماید» تاریخ بیهقی ص ۳

ص ۱۰۴ س ۸- کنز الحکمة افزوده است: «عایشه صدیقه - رضی الله عنها - گفت: یا ابن ابی طالب! اذا ملکک فاسجح! چون ظفر یافتی مدارا کن» ورق ۱۷

ص ۱۰۴ س ۱۲- رب ساع ... : نهج البلاغه، نامه ۳۱، دستور معالم، ص ۲۶

مولوی می گوید:

اسب نازی برنشست و شادناخت خونبهای خویش را خلعت شناخت
ای شده اندر سفر با صد رضا خود به پای خویش تا سوء القضا

احادیث مثنوی، ص ۳

ص ۱۰۵ س ۵- ناصح: دلسوز، خیرخواه و نصیحت گو، چون: «ملک را پند وزیر ناصح موافق طبع مخالف نیامد»

گلستان ، ص ۷۱

ص ۱۰۵ س ۷- لا تتکل ... : نهج، نامه ۳۱، دستور معالم، ص ۷۶، به صورت: «ایاک والا تکال علی...»

ص ۱۰۵ س ۱۰- ولا کل مایتمناه یدرکه: عبدالوهاب در شرح خود

ومرحوم محدث درحاشیه این بیت متنبی را آورده اند:

ماكل مايتمنى المرء يدركه تجرى الرياح بمالاتشهى السفن

ص ۱۰۵ س ۱۵- مقالید: (ج مقلد ومقلاد) = مفتاح ها، کلیدها،

«وقذفت اليه السماوات والارضون مقالیدها» نهج، خطبه ۱۳۲

ص ۱۰۵ س ۱۶- ابله پیشه: آنکه ابلهی ونادانی پیشه او باشد. نظیر ابله

اندیشه در این شعر:

بس که ترطیع و ابله اندیشه کو کرد سفر حکیم ومهتر شد

علی شطرنجی

ص ۱۰۵ س ۱۷- کوتاه اندیشه: کوتاه فکر، کوتاه نظر، مانند کوتاه اندیش

در این شعر سنایی:

کار نادان کوتاه اندیش است یاد کرد کسی که در پیش است

ونظیر کوتاه دیده که خاقانی بکار برده است: «عیار روزگار

ناحق شناس، شناخته و وزن جهان کوتاه دیده دیده.» منشآت، ص

۵۹

ص ۱۰۶ س ۸- الیأس حرّ...: بخش اول این کلمه «الیأس حر» در

شرح غرر ودرر، ش ۵۲ آمده است.

ص ۱۰۷ س ۵- ظن العاقل...: در شرح غرر ودرر، ش ۶۰۳۶ به

صورت «ظنّ المؤمن كهانة» آمده است.

ص ۱۰۷ س ۱۱- اخترگوی: کاهن، منجم، چون:

اسب کش گفتی سقط گردد کجاست کوراخترگوی ومحرومی زراست

مولوی

ص ۱۰۷ س ۱۵- من نظر... : در شرح غرر ودرر، ش ۷۶۵۸ به صورت
«من تأمل اعتبار» آمده است.

ص ۱۰۸ س ۸ - العداوة شغل... :

ص ۱۰۹ س ۲- القلب اذا... :

در کیمیای سعادت ص ۵۴ آمده است: «وعلی می گوید -
رضی الله عنه- که: راحت دل از دل باز مگیرید که چون دل را به
یکبار اکراه کنی نابینا شود» و نیز رک: ص ۴۴۶ همان کتاب.

ص ۱۰۹ س ۱۱- چون دل را رنجانیده شود: صورت دیگری از استعمال
«را» بکار بردن آن با فعل مجهول است. به احتمال قوی می توان آن
را تأثیری از اسلوب زبان عربی هنگام استعمال نایب فاعل به جای
فاعل دانست. بدین معنی که نایب فاعل درعین آنکه حکم مسندالیه
(نهاد) را در جمله دارد چون در اصل مفعول است و در زبان فارسی
وجه مشخص مفعول غالباً «را» است آن را همراه با «را» آورده اند،
نظیر: «پیغام داد که: فرمان چنان است که امیر را به قلعه مندیش
برده آید» تاریخ بیهقی.

از لغت نامه، با اندکی تصرف

ص ۱۰۹ س ۱۵- الادب... : شرح غرر ودرر، ش ۹۹۶.

در قابوسنامه ص ۲۶ می خوانیم: «اگر خردداری باخرد هنرآموز،
که خرد بی هنر چون تنی باشد بی جامه و شخصی بود بی صورت، چه
گفته اند، مثل: الادب صورة العقل»

ص ۱۱۰ س ۵- مراصد: (ج مرصد) کمینگاه ها.

ص ۱۱۰ س ۱۰- لایحیاء... : شرح غرر ودرر، ش ۱۰۴۹۹

ص ۱۱۱ س ۲- من لانت... :

ص ۱۱۱ س ۵- چاکران : بندگان، خدمتگزاران، رک : توضیحات

ص ۷۱

ص ۱۱۱ س ۷- اورا بمالند: اورا پایمال کنند، اورا قهر کنند، چون:

«و نیز کدام نیکوکاری را این منزلت تواند بود که مصلحان آسوده

باشند و مفسدان مالیده.»

کلیله و دمنه، ص ۱۸

ص ۱۱۱ س ۱۱- فاحشه: گناه و کار زشتی که از حد درگذرد.

ص ۱۱۱ س ۱۱- چشم و روی او سخت شده باشد و از هردو آب و شرم

رفته باشد: با ساختن لف و نشری مرتب آب را به چشم و شرم را به

روی نسبت داده و همان تعبیری را که در شرح کلمه پیشین - کلمه

۶۲- آورده بود در اینجا نیز بکار برده است. در زبان فارسی، خاصه

فارسی امروز، ما آب را به روی (آب روی) و حیاء را به چشم نسبت

می دهیم. و نیز رک: شرح عربی کلمه ۶۴

ص ۱۱۱ س ۱۶- من اُتی ... :

ص ۱۱۱ س ۱۶- بذؤ: بذؤ (بذأه، بذاء المعجم الوسیط) = سخنش

زشت گردید، مرحوم محدث از اقرب الموارد آورده: بذاعلیه یبذو

(کنصر) بذؤاً، و ابذی ابذاء = تکلم بالفحش

ص ۱۱۲ س ۱۲- السعید... : در شرح غرر ودرر، ش ۱۲۸۴ به صورت

«العافل من اتعظ بغیره» آمده است.

ص ۱۱۳ س ۷- الحکمة... : نهج، حکمت ۸۰، دستور معالم، ص

۱۹

ص ۱۱۴ س ۲- الشرح جامع... : نهج، حکمت ۳۷۱، دستور معالم،

ص ۱۹، به صورت: «الشرة...»

ص ۱۱۴ س ۴- مخازی: (ج مخزاة) = آنچه باعث خواری و ذلت گردد (معین)، جمع خیزی و خزی برخلاف قیاس همانند حسن ومحاسن (المعجم الوسیط)

ص ۱۱۴ س ۷- پیدا آید: پیدا شود (فعل مجهول با آمدن) = آشکار شود، ظاهر گردد، مانند:

چون به گناهی از تو عفو خواهند عفو کن... که بنده اگر گناهکار نباشد عفو خداوند پیدا نیاید.»

قابوسنامه، ص ۱۵۲

ص ۱۱۴ س ۱۳- کثره الوفاق...: فقره نخست در شرح غرر و درر باش ۷۰۸۳ و جمله دوم، باش ۷۰۸۴ موافق است.

عبدالوهاب در شرح خود آورده است: «کما قیل: صدیقك من صدقك لا من صدقك».

ص ۱۱۵ س ۸- توسط: میانه روی، اعتدال. طریق توسط: راه اعتدال، راه وسط

ص ۱۱۵ س ۱۳- رب آمل...: در شرح غرر و درر، ش ۶۹۳۵، به صورت «کم من آمل خائب» آمده است. اسدی می گوید:

هر اقایید را کار نباید ببرگ بس اقایید کانجام آن هست مرگ

ص ۱۱۶ س ۱- ای که بستی امید در چیزی: امید در چیزی بستن = نسبت به آن امیدوار شدن

ص ۱۱۶ س ۲- بس امید: الف در اینجا نشانه بسیاری و کثرت است. در لغت نامه آمده است: «گاه در آخر صفت و موصوف هر دو

الف کثرت وتعجب وتعظیم آرند: بزرگامردا که دامن قناعت تواند گرفت و حرص را گردن فرو تواند شکست، تاریخ بیبقی. اما الفی که در نظم و نثر به آخر کلمه بس افزایند برای تأکید کثرت است، و این الف را گاهی تنها به همان کلمه بس افزایند:

بسا شکسته بیابان که باغ خرم بود
و باغ خرم گشت آن کجا بیابان بود

رودکی

و گاهی به آخر موصوف یا معدود آن نیز مزید کنند:

بسا روزگارا که برکوه ودشت گذشته است و بسیار خواهد گذشت
فردوسی

و گاهی تنها به آخر موصوف یا معدود یا متعلق دیگر افزایند:
و بس کسا که جوین نان همی نیابد سیر - رودکی
ص ۱۱۶ س ۲ - بس شکوفه که بشکفید و نبست: بشکفید
(از شکفیدن، شکوفیدن، شکفتن) = بشکفت، خندان شد. نبست:
گرد فراهم نیامد، باردار نشد.
مانند:

زاندم که لعل او به شکر خنده باز شد در نیشکر زر عشه غیرت شکر نبست

صائب، به نقل آندراج

ص ۱۱۶ س ۴ - رب رجاء ... : شرح غرر و درر، ش ۵۳۰۷، دستور
معالم، ص ۲۶، به صورت: «رب رجاء یوول الی الحرمان»
ص ۱۱۶ س ۶ - ناصیه: پیشانی، «بیدک ناصیه کل دابة» نهج،
خطبة ۱۰۹

ص ۱۱۶ س ۷ - قاصیه: کرانه، دور، ارض قاصیه، زمین دور
 ص ۱۱۶ س ۷ - مغتبه: پایان و عاقبت هر چیز. «اتقوا الله تقيّة من شمر
 تجريدا... ونظر في... مغتبه المرجع» نهج، حکمت ۲۱۰
 ص ۱۱۶ س ۱۱ - امید چیزی کردن: امید کردن = آرزو کردن،
 امیدوار بودن. و امید چیزی کردن: امید چیزی داشتن، به چیزی
 امیدوار بودن، مانند:

بسی روززاداده بودم نوید بسی کرده بودم زهردرامید

فردوسی

ص ۱۱۷ س ۲ - ربّ ارباح...: در شرح غرر و درر، ش ۵۳۰۸ به
 صورت «ربّ رباح يؤل الى خسران». و در دستور معالم ص ۲۶ به
 صورت «ربّ ارباح تؤول الى الخسران» آمده است.
 ص ۱۱۷ س ۴ - مدارع: (ج مدرع و مدرعة) = جبّه پشمین، جامه
 و لایکون الا من الصوف (منتهی الارب)
 «ولقد دخل موسى بن عمران ومعه اخوه هارون - عليهما السلام -
 على فرعون، وعليهما مدارع الصوف»

نهج، خطبه قاصعه، ۱۹۲

ص ۱۱۷ س ۵ - حاسر: الحاسر من الجنود = من لادرع له و لا مغفر
 (المعجم الوسيط).

مرحوم محدث در حاشیه آورده است: «حاسر به معنی بی سلاح
 است و در این جا به اعتبار مدارع به معنی بی لباس بکار رفته است،
 یعنی از هرنوع لباس منفعت و خیر و سود عاری و برهنه است».
 «فقدّموا الدارع واخروا الحاسر» نهج، خطبه ۱۲۴

ص ۱۱۷ س ۱۱ - رب طمع...: شرح غرر و درر، ش ۵۳۱۱، دستور

معالم، ص ۲۶، به صورت «رب طمع خائب وأمل كاذب»
 ص ۱۱۷ س ۱۳-خلب: ابری که برق از آن بدرخشد چنانکه گمان
 باریدن آن رود، حال آنکه باران را نباشد.
 ص ۱۱۷ س ۱۴-ودق: باران. «وأنزل علينا سماءً مخضلة، مدراراً
 هاطلةً، يدافع الودق منها الورق»

نهج، خطبه ۱۱۵
 ص ۱۱۷ س ۱۵-افتد: (از افتادن) واقع شود، پیش آید. مانند:

بروبکار خودای واعظ این چه فریاد است
 مرا فتاده دل از کف تراچه افتاد است؟

حافظ قزوینی، ص ۲۵
 ونیز رک: غرامت افتد، در شرح کلمه پیشین.
 ص ۱۱۸ س ۷-البغی ... : شرح غرر و درر، ش ۱۱۵۷
 ص ۱۱۸ س ۱۰-عطب: هلاک، «انَّ الدهر... یرمی الحیّ بالموت
 والصحیح بالسقم والتاجی بالعطب»
 ص ۱۱۸ س ۱۲-انصاف: داد دادن، عدل کردن. انتصاف: دادستدن،
 حق خود را از کسی گرفتن.
 ص ۱۱۹ س ۲-فی کلّ جرعة ... : در نهج، خطبه ۱۴۵ و حکمت
 ۱۹۱ به صورت «مع کل جرعة شرق وفی کل أكلة غصص» آمده
 است.

ص ۱۱۹ س ۶-ترحه: ترح = غم و اندوه، شاعری گفته است:

ورب فرحة تعود ترحه ورب جوع هو مرئ صحة

ص ۱۱۹ س ۶ - حبرة : شادی و نعمت ، «فائی احذرکم الدنیا ، فانها حلوة خضرة... لا تدوم حبرتها»

نهیج ، خطبة ۱۱۱

ص ۱۱۹ س ۶ - عبرة : اشک ، غم و اندوه .
مرحوم محدث در حاشیه آورده است : نظیر این مضمون است
آنچه سروده اند :

دلی کوکه از چرخ باری ندارد؟	رخی کنز حوادث غباری ندارد؟
نظر در گلستان آفاق کردم	گلی نیست دروی که خاری ندارد
به گرد خرابات گیتی دویدم	سری نیست دروی خماری ندارد
به عبرت نگر در جهان تاببینی	که ملک جهان اعتباری ندارد

ص ۱۱۹ س ۱۵ - من کثر فکره... :
مسعود سعد می گوید :

اندیشه مکن به کارها در بسیار	کاندیشه بسیار بیچاند کار
کاری که به رأیت آید آسان بگزار	ورنستوانی به کار دانان بسیار

گنج سخن ، ج ۱ ص ۲۷۶

ص ۱۲۰ س ۱ - کرائب : (ج کریمه) = سختی بزرگ ، دشواری عظیم
ص ۱۲۰ س ۲ - کتائب : (ج کتیبه) : لشکر ، فوجی از لشکر
ص ۱۲۰ س ۲ - در باب ناصیه و قاصیه رک : ص ۳۲ ، شرح کلمه ۷۰
ص ۱۲۰ س ۶ - بیم دل : ترسو ، بدذل : مانند «باتوانگران منشینید تا
در راه دین بیم دل نشوید»

از کتاب المعارف

ص ۱۲۰ س ۶ - تنک زهره : مانند : کم زهره ، ترسو . مرحوم محدث

در حاشیہ از بہار عجم آورده: «تنک زہرہ کنایہ از مرد جہان وترسندہ باشد.

میر خسرو گفتہ:

مرد تنک زہرہ نجوید ستیز از تنکی لرزہ کند تیغ تیز»

نظیر: تنک دل، تنک حوصلہ، تنک آب:

دریای فراوان نشود تیرہ بہ سنگ عارف کہ برنجد تنک آب است ہنوز

گلستان، ص ۲۲۲

ص ۱۲۰ س ۹ - اذا حلت ... : در شرح غرر و درر، ش ۴۰۳۷ بہ صورت «اذا حلت المقادیر بطلت التدابیر» آمدہ است.
مولوی گوید:

چون قضا آید شود دانش بخواب مہ سبہ گردد بگیرد آفتاب

ونیز:

چون قضا آید نبینی غیر پوست دشمنان را باز نشناسی زدوست

احادیث مثنوی، ص ۱۳

ص ۱۲۰ س ۱۸- گمراہ: خطا، باطل:

یقین گشت اورا [گیورا] کہ جز شاہ نیست همان خوب گودرز گمراہ نیست

فردوسی

و مولوی گوید:

چون قضا آید طبیب ابله شود و آن دوا در نفع او گمره شود

ص ۱۲۱ س ۲- اذا حلّ القدر... : در شرح غرر و درر، ش ۴۰۳۱ به صورت «اذ انزل القدر بطل الحذر» آمده است. نظیر این قطعه معروف:

از مرگ حذر کردن دور و زروانیست روزی که قضا باشد و روزی که قضانیست
روزی که قضا باشد کوشش ندهد سود روزی که قضانیست در آن مرگ روانیست

در خردنمای جان افروز، ورق ۱۸، آمده است: «... قال علی علیه السلام: اذا دخل (حلّ) التقدير بطل التدبير.

بدان ای برادر چو گردان سپهر شود تند و چین اندر آرد به چهر
خردمند و دانانیارد برون سراز چنبر اوبه رنگ و فسون
نکو گفت دانای بسیار هوش که: با اختر بد به مردی مکوش

ص ۱۲۱ س ۱۲- الاحسان... :

ابن میثم در شرح خود این بیت ابو الفتح بستی را آورده است:

احسن الى الناس تستعبد قلوبهم فطالما استعبد الانسان احسان

وسعدی در بوستان می گوید:

چون توان عدو را به قوت شکست به نعمت بیاید در فتنه بست
گراندیشه باشد ز خصمت گزند به تعویذ احسان ز بانس ببند
عدو را به جای خسک در بریز که احسان کند کند دندان تیز

بوستان، رک: تعلیقات آقای دکتر یوسفی

ص ۱۲۱ س ۱۵- ولاء: دوست داری، محبت، ملک و پادشاهی.
ص ۱۲۲ س ۲- مسبّت: دشنام گویی، بزشتی نام بردن، ظاهراً به
صیغه مصدر میمی بکار برده است که ما در کتاب های لغت نیافتیم.
ص ۱۲۲ س ۴- کنزالحکمة در پایان شرح فارسی افزوده است: «واز
این است که مصطفی -صلی الله علیه وسلم- گفته است: یا علی اقطع
لسانه، معنی او این بود که: نیکی کن بجای او»

ص ۱۲۲ س ۷- الشرف بالفضل...: در شرح غرر ودرر، ش ۱۹۹۱ به
صورت «انما الشرف بالعقل والادب لبالمال والحسب» و نیز در ش
۶۵۳۹ به صورت «فخر المرء بفضله لا باصله» آمده است.

و در قابوسنامه ص ۲۷ می خوانیم: «اما جهد باید کرد تا اگر چه
اصلی و گهری باشی تن گهر باشی که گوهر تن از گوهر اصل بهتر
است، چنانکه گفته اند، حکمت: الشرف بالعقل والادب لا بالاصل
والنسب. یعنی بزرگی خرد و دانش راست نه گهر و تخمه را»

و در خردنمای جان افروز، ورق ۶، می خوانیم: «در ستایش
هنر: بزرجمهر گفته است: هنر آن است که بندگان را بر آزادگان
فزونی دهد، و درویشان را بر توانگران فضیلت نهد، و وضع را از
شریف بگذرانند، و ذلیل را بر عزیز مقدم دارد، و فرودستان را عز مجلس
پادشاه حاصل گرداند.

قال علی - علیه السلام - : الشرف بالعلم والأدب لا بالاصل
والنسب.

چو پرسند پرسندگان از هنر نشاید که پاسخ دهیم از گهر
همان پرهنر مردم پیشه دار نباشد به چشم خردمند، خوار

کرا جفت گردد هنر باخرد شود مهتر و از هنر برخوردار

ص ۱۲۲ س ۱۰- فافخر بالعلوم العالیة ولا تفخر بالعظام البالیة: نظیر کلام دیگری از امام (ع) است که در شرح غرر ودرر، ش ۱۹۹۱ به صورت «الشرف بالهمم العالیة لا بالعظام البالیة» آمده است. مرحوم محدث این ابیات را در حاشیه آورده است:

از هنر خویش گشا سینه را	مایه مکن نسبت دیرینه را
زنده به مرده مشوای ناتمام	زنده توکن مرده خود را به نام
از پدر مرده ملاف ای جوان	ورنه سگی چون خوشی از استخوان

ص ۱۲۳ س ۲- اکرم الادب...: در نهج، حکمت ۳۸ و دستور معالم ص ۲۰ و ص ۹۰، به صورت «... اکرم الحسب حسن الخلق» و در شرح غرر ودرر، ش ۹۸۸۲ به صورت «نعم الحسب حسن الخلق» آمده است.

ص ۱۲۳ س ۱۲- اکرم النسب...: در شرح غرر ودرر، ش ۳۳۱۹ «اکرم حسب حسن الادب» و ش ۹۸۹۵ «نعم النسب حسن الادب» است.

ص ۱۲۴ س ۵- افقر الفقر...: شرح غرر ودرر، ش ۲۸۴۹، در نهج، حکمت ۳۸ به صورت «ان... اکبر الفقر الحمق» و در دستور معالم ص ۹۰، به صورت: «اکثر الفقر الحمق»

ص ۱۲۴ س ۱۲- کنز الحکمة به جای شرح عربی آورده است: «الحماقة أسوأ أنواع الفقر، لأنّ الاحمق ان كان فقيراً لا يستطيع تحصيل الاموال واذا عتتها، وان كان غنياً لا يستطيع حفظ الاموال بل اضاعتها»

نسخه خطی، ورق ۲۵

ص ۱۲۴ س ۷- خرق : احمقی، نادانی، ضد رفق، «من الخرق
المعالجة قبل الامكان» نهج، حکمت ۳۶۳
ص ۱۲۴- س ۱۵- اوحش الوحشة ... : نهج، حکمت ۳۸، دستور
معالم ص ۲۰ و ۹۰

ص ۱۲۵ س ۶- مضایق: (ج مضیق) مکان های تنگ، تنگناها،
و«خلق از مضایق محنت ومفاسد ایام فترت خلاصی یافتند»

ترجمه تاریخ یمینی

ص ۱۲۵ س ۸- اغنی الغنی ... : نهج، حکمت ۳۸، دستور معالم ص
۹۰ و ۲۱

ص ۱۲۵ س ۱۴- هزینہ کنی: هزینہ کردن = صرف کردن و خرج
کردن، «برخویشن هزینہ کن کہ چیز اگرچه عزیز(تر) است آخر از
جان عزیزتر نیست» قابوسنامه، ص ۱۰۵
ص ۱۲۵ س ۱۶- پیوست: پیوسته، مدام، مانند:

آنجا کہ خرابی است پیوست هم رسم عمارتی دراو هست
نظامی

ص ۱۲۶ س ۲- الطامع ... : نهج، حکمت ۲۲۶
ص ۱۲۶ س ۲- وثاق : وثاق (به فتح و کسر اول) = بند و دام، «الكلام
فی وثاقلک مالکم تتکلم به، فاذا تکلّمت به صرت فی وثاقه» نهج،
حکمت ۳۸۱

ص ۱۲۶ س ۱۱- احذروا ... : نهج، حکمت ۲۴۶
ص ۱۲۶ س ۱۱- التعم: «اسناد النفار والشروء حقيقة فی التعم - بفتح
التون - وقد استعملها - علیه السلام - ههنا مجازاً فی التعم، بکسر
التون.» شرح ابن میثم، ص ۱۸۶

ص ۱۲۶ س ۱۱- شارد: گریزنده سرکش، نافرمان، نظیر: «ولو أن الناس حين تنزل بهم النقم، وتزول عنهم النعم، فزعو الى ربهم بصدق من نيّاتهم، ووله من قلوبهم لرد عليهم كلّ شارد.»

نهج، خطبه ۱۷۸

ص ۱۲۶ س ۱۵- عطن: جای آسودن شتر و غیر آن در کنار آب، «عطن: ضرب القوم بعطن اذا اناخوا حول الماء بعد السقى، وتقول: الابل تحنّ الى اعطانها والرجال الى اوطانها»

اساس البلاغه

ص ۱۲۷ س ۷- اکثر مصارع ... : نهج، حکمت ۲۱۹
یوسف بن علی آورده است: «در دوست طامع: هر کرا دوستی طامع بود و بر سر و علانیت او واقف شود، اگر هر ساعتی او را به نواختی و تشریفی گرامی نگرداند، چون دشمنی خواهد که احوال او معلوم گرداند او را به نعمتی بفریدی، همه اسرار بر دشمن بگشاید و ناگفتنی ها بگوید. و توان دانست که اخوات این چه معنی بود.

قال علی - علیه السلام - : اکثر مصارع العقول تحت بروق الاطماع.

دل مرد طامع بود بی خرد به اومید عاقل به وی ننگرد
به چیز کسان طمع دارد کسی که بهره زدانش ندارد بسی

ص ۱۲۷ س ۱۴- دستبرد: هجوم، حمله، «کنایه از قدرت افزونی و دلیری در جنگ و غیر جنگ هم هست» برهان قاطع، نظیر:

به هردست خواهی برون آی بامن زتودستبرد وزمن بردباری

انوری

ص ۱۲۸ س ۲- من ابدی ... : نهج، حکمت ۱۸۸
 ص ۱۲۸ س ۳- کرانه روی : کنزالحکمه آورده است: «...»
 و پدید آوردن کرانه روی خویش مرچیزی را اعراض آوردن بود»
 نسخه خطی، ورق ۲۷

ص ۱۲۸ س ۱۱- اذا املقتم ... : نهج، حکمت ۲۵۸
 ص ۱۲۸ س ۱۴- غنیه: بی نیازی و توانگری.
 ص ۱۲۸ س ۱۴- بغیه: آرزو، خواسته، «قد كفك اهل التجارب بغيته
 وتجربته»

نهج، نامه ۳۱
 ص ۱۲۹ س ۳- بیشی : (بیش + یاء مصدری) = افزونی، فراوانی.
 مولوی می گوید:

بیشی طلبی ز هیچ کس بیش مباش
 چون مرهم وموم باش و چون نیش مباش
 خواهی که ز هیچ کس به تو بد نرسد
 بدگوی و بدآموز و بداندیش مباش

نفحات الانس جامی، چاپ تهران، ص ۴۷۱
 ص ۱۲۹ س ۶- من لان ... : نهج، حکمت ۲۱۴
 مرحوم محدث در حاشیه آورده است:

[پوشیده نماند که شارح «کثفت» را از «رجل کثیف، ای ثقیل
 غلیظ المعاشره» گرفته و اگر نه معنی «کثفت اغصانه» بمعنی
 «کثرت اعوانه» است چنانکه ظاهر است و شارحان نهج البلاغه نیز
 تصریح کرده اند، پس این معنی رشید برخلاف معنی مشهور است.]
 و عبد الوهاب - که در شرح خود به مطلوب کل طالب نظر داشته

است - می گوید:

«اقول : یعنی من کان لّین الطبع ضعیف الفؤاد بحیث لم یعاقب احداً ولم یؤذبه علی الذنب تكثر اعوانه واتباعه و یغلبون علیه من غیر خوف ولا خشية و یفعلون ما یفعلون من الفساد والاذیة، فلا جرم یخرجونه عن حد الاستقامة و یعیره الخلائق بالتوبیخ والملامة، کما ان شجرة اذا كانت لینة الجذعة وضعیفة الاصل تكثر اغصانها بحیث تغلب علیها وتجعلها معوجة غیر مستقیمه» شرح عبدالوهاب، ص ۶۱

ص ۱۲۹ س ۱۰ - سیاست نکند: عقوبت نکند، سزا ندهد، «فرمان روایی جز به سیاست نبود، پس در سیاست نمودن تقصیر نباید کرد تا امرها روان بود و شغل ها بی تقصیر»

قابوسنامه ، ص ۲۳۲

ص ۱۲۹ س ۱۱ - مراسم: (ج مرسوم) = آداب، آیین ها

ص ۱۲۹ س ۱۱ - حاشیه : اطرافیان، خدمتگزاران، «پیش شیر تنها رفتی و نگذاشتی که کسی از غلامان و حاشیه او را یاری دادندی»

تاریخ بیهقی، ص ۱۵۰

و نیز به همین معنی است حواشی در: «به هریک از سایر بندگان

و حواشی خدمتی متعین است» گلستان، ص ۳۵

ص ۱۲۹ س ۱۴ - بواجبی: چنانکه باید، آنچنان که شایسته است: مانند:

من ذات ترا بواجبی کی دانم داننده ذات توبه جز ذات تو نیست

منسوب به خیام

رشید و طواط در موارد دیگری نیز این کلمه را بکار برده است،

چون:

اکنون به قدر وسع نه مقدار واجبی برشکر مکرّمات تو کرد ستم اختصار

دیوان ، ص ۲۰۸

بر ملک نظم و نثر بلاغت واجبی والی منم، وزیر منم قهرمان منم

دیوان ، ص ۵۱۴

بواجب (بدون یاء مصدری) در گلستان بکار رفته است:
« پدر را از این حال آگهی دادند. برادرانش را بخواند و

گوشمالی بواجب بداد» ص ۵۶

ص ۱۳۰ س ۲- قلب الاحمق ... : نهج ، حکمت ۴۱

ص ۱۳۰ س ۱۲- لسان العاقل ... : نهج ، حکمت ۴۱

ص ۱۳۰ س ۱۷- پیدا کردن : آشکار کردن، ظاهر ساختن، «مردمان را
عیب نهانی پیدا مکن که مرایشان را رسوا کنی و خود را بی اعتماد.»

گلستان، ص ۵۴۶

ص ۱۳۱ س ۷- من جری ... : نهج ، حکمت ۱۹، دستور معالم،
ص ۲۹

ص ۱۳۱ س ۱۰- کواذب الامال: آرزوهای دروغین، «قدغاب عن
قلوبکم ذکر الال، و حضرتکم کواذب الامال» نهج ، خطبة ۱۱۳

ص ۱۳۲ س ۲- اذا وصلت ... : نهج ، حکمت ۱۳، دستور معالم ص
۲۳

ص ۱۳۲ س ۹- سپاس داری: حق شناسی، شکرگزاری. —

ص ۱۳۲ س ۱۲- نقطه موهوم: نقطه خیالی، «در میان زمین نقطه ای
است موهوم که هر خطی که از او به فلک قمر رود همه برابر یکدیگر
باشند.» چهارمقاله، به نقل فرهنگ معین

ص ۱۳۲ س ۱۳- نایافته: به دست نیامده، یافته نشده، «فریفته تر از آن کسی نبود که یافته به نایافته بدهد»

قابوسنامه، ص ۵۳

ص ۱۳۲ س ۱۵- اذا قدرت ... : نهج، حکمت ۱۱
ص ۱۳۳ س ۳- در گذاری: در گذری، عفو کنی، «اگر چاکران تو خطایی کنند از ایشان در گذار»

قابوسنامه، ص ۷۴

ص ۱۳۳ س ۸- ما اضممر... : نهج، حکمت ۲۶، دستور معالم ص ۲۳

ص ۱۳۳ س ۱۳- ادراج: (ج درج) در اینججا: لابلا، «به معنی طی و مطوی آمده است:

ناگاه نظر بر اسلحه و استعداد حرب می افتد که در ادراج بارها تعبیه بود»

جهانگشا به نقل لغت نامه

ص ۱۳۴ س ۲- اللهم اغفر... : نهج، خطبه ۷۸
ص ۱۳۴ س ۱۴- البخیل... : در نهج، حکمت ۱۲۶، به صورت «عجبت للبخیل يستعجل الفقر... فیهش فی الدنيا عیش الفقراء، و يحاسب فی الآخرة حساب الاغنیاء» آمده است.

«در صفت بخیل: از بزرگی پرسیدند که: بخیل کیست؟ پاسخ داد: آن که هر چه نفقات کند ندارد که ناچیز (= تباه و باطل) کرده است، و آنچه نگهدارد خویشتن را بدان شرفی شناسد.
قال علی - علیه السلام - البخیل مستعجل للفقر (الفقر).

ز چیز ایمنی باید و خوردنی همان پوشش نغز و گستردنی

توانگر کجاست باشد به چیز فرومایه تر شد زدرویش نیز

خردنمای جان افروز، ورق ۷

ص ۱۳۵ س ۷- یسار: ثروت و دارایی، ارباب الیسار: توانگران، ثروتمندان.

ص ۱۳۵ س ۱۲- دقیق و جلیل: خرد و درشت، کم و بیش، «قداحیا عقله و اُمات نفسه، حتی رقّ جلیله و لطف غلیظه»

نهج، خطبه ۲۲۰

ص ۱۳۶ س ۲- لسان العاقل ... : نهج، حکمت ۴۰

ص ۱۳۶ س ۴- طائع: فرمانبر، مطیع، «فلقد اسلم راغباً، وهاجر طائعاً»

نهج، حکمت ۴۴

ص ۱۳۶ س ۱۱- نگزارد: (از گزاردن = بیان کردن و اظهار کردن) رک: توضیح گزارنده، ص ۷۳

ص ۱۳۶ س ۱۳- قلب الاحمق ... : نهج، حکمت ۴۰

ص ۱۳۷ س ۴- گفته: (صفت مفعولی) گفته شده، اظهار شده، قول گفته = سخن گفته شده

فهرست احاديث
بر حسب حروف تهجی (ک = کلمه)

- ۱- احذروا نفار النعم (ك - ۸۶)
- ۲- الاحسان يقطع اللسان (ك - ۷۸)
- ۳- الادب صورة العقل (ك - ۶۱)
- ۴- اذا أملتكم فتاجروا الله بالصدقه (ك - ۸۹)
- ۵- اذا تم العقل نقص الكلام (ك - ۳۸)
- ۶- اذا حلت المقادير ضلت التدابير (ك - ۷۶)
- ۷- اذا حل القدر بطل الحذر (ك - ۷۷)
- ۸- اذا قدرت على عدوك فاجعل العفو عنه شكراً للقدرة عليه (ك - ۹۵)
- ۹- اذا وصلت اليكم اطراف النعم فلا تنفروا اقصاها بقلة الشكر (ك - ۹۴)
- ۱۰- اعادة الاعتذار تذكي للذنب (ك - ۳۶)
- ۱۱- اغنى الغنى العقل (ك - ۸۴)
- ۱۲- افقر الفقر الحمق (ك - ۸۲)

- ١٣- اكبر الاعداء اكبرهم مكيدة (ك - ٤٤)
- ١٤- اكثر مصارع العقول تحت بروق الاطماع (ك - ٨٧)
- ١٥- اكرم الادب حسن الخلق (ك - ٨٠)
- ١٦- اكرم النسب حسن الادب (ك - ٨١)
- ١٧- اللهم اغفر رمزات اللاحاظ وسقطات الالفاظ وشهوات الجنان وهفوات اللسان (ك - ٩٧)
- ١٨- اوحش الوحشة العجب (ك - ٨٣)
- ١٩- بالبريستعبد الحر (ك - ٩)
- ٢٠- البخيل مستعجل الفقريعيش فى الدنيا عيش الفقراء ويحاسب فى العقبى حساب الاغنياء (ك - ٩٨)
- ٢١- بشر مال البخيل بحادث او وارث (ك - ١٠)
- ٢٢- البغى سائق الى الحين (ك - ٧٣)
- ٢٣- الجزع اتعب من الصبر (ك - ٤٢)
- ٢٤- الجزع عند البلاء تمام المحنة (ك - ١٢)
- ٢٥- الحاسد مقتاظ على من لا ذنب له (ك - ٥٢)
- ٢٦- الحرمان مع الحرص (ك - ٤٩)
- ٢٧- الحكمة ضالة المؤمن (ك - ٦٦)
- ٢٨- الذل مع الطمع (ك - ٤٧)
- ٢٩- الراحة مع اليأس (ك - ٤٨)
- ٣٠- رب ارباح يؤدى الى الخسران (ك - ٧١)
- ٣١- رب آمل خايب (ك - ٦٩)
- ٣٢- رب رجاء يؤدى الى الحرمان (ك - ٧٠)
- ٣٣- رب ساع فيما يضره (ك - ٥٤)
- ٣٤- رب طمع كاذب (ك - ٧٢)

- ٣٥- رحم الله امرء عرف قدره ولم يتعد طوره (ك - ٣٥)
- ٣٦- السامع للغيبة احد المغتابين (ك - ٤٦)
- ٣٧- السعيد من وعظ بغيره (ك - ٦٥)
- ٣٨- الشر جامع لمساوى العيوب (ك - ٦٧)
- ٣٩- الشرف بالفضل والادب لبالاصل والنسب (ك - ٧٩)
- ٤٠- الشفيع جناح الطالب (ك - ٣٩)
- ٤١- الطامع في وثاق الذل (ك - ٨٥)
- ٤٢- ظن العاقل كهانة (ك - ٥٧)
- ٤٣- عبد الشهوة اذل من عبد الرق (ك - ٥١)
- ٤٤- العداوة شغل ((ك - ٥٩)
- ٤٥- في كل جرعة شرقة ومع كل اكلة غصة (ك - ٧٤)
- ٤٦- قلب الاحمق في فيه (ك - ٩١)
- ٤٧- قلب الاحمق وراء قلبه (ك - ١٠٠)
- ٤٨- القلب اذا اكره عمى (ك - ٦٠)
- ٤٩- قيمة كل امرء ما يحسنه (ك - ٥)
- ٥٠- كثرة الوفاق نفاق وكثرة الخلاف شقاق (ك - ٦٨)
- ٥١- كفى بالظفر شفيعا للمذنب (ك - ٥٣)
- ٥٢- لاجتناب محرم مع الحرص (ك - ١٨)
- ٥٣- لا برم مع الشح (ك - ١٥)
- ٥٤- لا تتكل على المنى فانها بضائع النوكى (ك - ٥٥)
- ٥٥- لا تنظر الى من قال وانظر الى ما قال (ك - ١١)
- ٥٦- لا ثناء مع الكبر (ك - ١٤)
- ٥٧- لاحياء لحريص (ك - ٦٢)
- ٥٨- لاداء اعيبى من الجهل (ك - ٣١)

- ٥٩- لراحة مع الحسد (ك - ١٩)
- ٦٠- لازيارة مع زعارة (ك - ٢٢)
- ٦١- لاسؤدد مع انتقام (ك - ٢١)
- ٦٢- لاشرف اعلى من الاسلام (ك - ٢٧)
- ٦٣- لاشرف مع سوء الادب (ك - ١٧)
- ٦٤- لاشفيح احسن من التوبة (ك - ٢٩)
- ٦٥- لاصحة مع النهم (ك - ١٦)
- ٦٦- لاصواب مع ترك المشورة (ك - ٢٣)
- ٦٧- لاظفر مع البغى (ك - ١٣)
- ٦٨- لاکرم اعز من التقى (ك - ٢٦)
- ٦٩- لالباس اجمل من السلامة (ك - ٣٠)
- ٧٠- لامحبة مع مرء (ك - ٢٠)
- ٧١- لامرض اضنى من قلة العقل (ك - ٣٢)
- ٧٢- لامروءة لكذوب (ك - ٢٤)
- ٧٣- لامعقل احسن من الورع (ك - ٢٨)
- ٧٤- لاوفاء لملول (ك - ٢٥)
- ٧٥- لسان العاقل فى قلبه (ك - ٩٢)
- ٧٦- لسان العاقل وراء قلبه (ك - ٩٩)
- ٧٧- لسانك يقتضيك ماعودته (ك - ٣٣)
- ٧٨- لو كشف الغطاء ماازددت يقينا (ك - ١)
- ٧٩- ما اضمراحد شيئاً الا ظهر فى فلتات لسانه وصفحات وجهه (ك - ٩٦)
- ٨٠- ماهلك امرء عرف قدره (ك - ٤)
- ٨١- المرء عدو ماجهله (ك - ٣٤)

- ٨٢- المرء مخبوء تحت لسانه (ك - ٧)
- ٨٣- المسئول حر حتى يعد (ك - ٤٣)
- ٨٤- من ابدى صفحته للحق هلك (ك - ٨٨)
- ٨٥- من اتى فى عجانة قل حياؤه وبذؤ لسانه (ك - ٦٤)
- ٨٦- من جرى في عنان امله عشر باجله (ك - ٩٣)
- ٨٧- من طلب مالا يعينه فاته مايعينه (ك - ٤٥)
- ٨٨- من عذب لسانه كثر اخوانه (ك - ٨)
- ٨٩- من عرف نفسه فقد عرف ربه (ك - ٦)
- ٩٠- من كثر فكره فى العواقب لم يشجع (ك - ٧٥)
- ٩١- من كثر مزاحه لم يخل من حقد عليه او استخفاف به (ك - ٥٠)
- ٩٢- من لانت اسافله صلبت اعاليه (ك - ٦٣)
- ٩٣- من لان عوده كثفت اغصانه (ك - ٩٠)
- ٩٤- من نظر اعتبر (ك - ٥٨)
- ٩٥- الناس بزمانهم اشبه منهم بآبائهم (ك - ٣)
- ٩٦- الناس نيام فاذا ماتوا انتبهوا (ك - ٢)
- ٩٧- النصيح بين الملاء تقريع (ك - ٣٧)
- ٩٨- نعمة الجاهل كروضة في مزبلة (ك - ٤١)
- ٩٩- نفاق المرء ذلة (ك - ٤٠)
- ١٠٠- الياس حروا الرجاء عبد (ك - ٥٦)



لغات وترکیبات

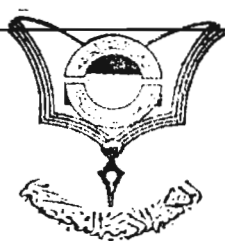
۱۰۷	امید به... در بستن:	۱۱۲	آمدن (= صادر شدن)
۱۱۶-۱۰۶	امید در... بستن	۱۰۵	ابله پیشه
۱۰۰-۱۰۷	امید بریدن	۸۰	احتمال
۱۱۶	امید... کردن	۱۰۷	اختر گوی (= کاهن)
۱۱۶	امید دارنده	۹۹	اختلاف
۱۱۸	انتصاف	۱۳۳	ادراج (ادراج کردن)
۷۵	انتفاع گرفتن	۱۰۲	استخفاف رساندن
۱۱۵	انجامیدن	۱۱۴	اصناف فضایح
۷۶	اندوهگن	۱۰۳	اصطناع
۱۱۸	انصاف	۱۱۸	اظفار مصایب
۱۱۸	أنیاب نوایب	۱۰۸	اعتبار
۱۲۵	انیس	۶۳	اعجوبه
۸۵	اورا در پناه ورع باید گریخت	۶۳	اعجوبه ملت
۱۲۷	باز آوردن	۱۰۲	اعزاز کردن
۱۱۳	بازداشتن	۱۱۸	افتادن (= وقوع)
۱۰۹	بازدارنده	۱۱۶	افزونی
۱۲۹	بازر هیدن	۷۷	اماثل

۱۱۶	به هم آرنده	۱۱۷	بازگشت (مصدر مرخم)
۱۲۹	بیشی	۷۴	بتمامی
۱۲۰	بیم دل	۱۰۲	بتر (= بدتر)
۷۰	پدید آرنده	۱۲۸	بجملگی
۶۴	پرورده خاندان- پرورده	۱۲۲	بحق
۱۱۲	پلید	۶۳	بدایع
۱۱۴	پوش (= پوشان)	۶۴	بدایع غرر
۱۳۰	پوشیده	۶۹	بدیهه عقل
۱۰۳-۱۱۴	پیدا آمدن	۶۴	برآورده
۱۳۱	پیدا کردن (= آشکار کردن)	۷۵	برتافتن
۷۴	پیرایه	۹۲	برملا
۷۹	پیشه گرفتن	۱۳۱	برموجب
۷۲-۱۲۹	تاراج حادثات	۸۳	بزرگوار (کرم بزرگوار)
۹۲	تازه کردن	۱۳۱	بزرگواری
۱۰۴	تجاوز (= عفو)	۱۱۶	بسا امیدا
۶۷	تشبه کردن	۱۱۶	بس امیدا
۹۶	تن در... دادن	۱۱۶	بستن (- شکوفه)
۱۲۰	تنک زهره	۱۱۴	بسند
۱۱۳	تهمت ریا	۷۵-۱۱۸	بغی
۱۱۳	توسط	۱۲	بنادر
۸۷	جام صحت	۶۷	بواجبی
۱۳۰	جایگاه	۶۷	بوقت
۷۵	جفای کسی را گفتن	۱۲۲	به جای
۷۷	جلالت نسب	۹۹	به چشم خواری نگرستن
۱۲۵	جلیس	۱۳۱	به زبان راندن
۱۱۲	جنس	۹۲	به سر... بازرفتن
۹۸	چهر	۹۲	به سر... شدن
۷۱-۱۱۱	چاکران	۷۶	به کار بودن

۸۸	دامن چیزی گذاشتن	۱۳۱	چاه اجل
۷۰	دانستن (= شناختن)	۱۳۴	چشم زدن
۱۱۶	در... امید بستن	۸۵	حاجت روا
۱۰۹	در آو یختن	۱۲۹	حاشیه
۱۰۸	در پوستین... افتادن	۱۱۶-۱۱۸	حاصل آمدن
۹۰	در حرام افتادن	۱۲۸	حاصل آوردن
۹۷	در خلاف زدن	۸۶	حبیل اعتذار
۱۱۸	در... دل بستن	۶۵	حبه
۸۷	در دسر دادن	۶۵	حجاب دنیا
۱۱۷	در زیان افتادن	۱۲۹	حرمت داشتن
۱۳۳	در گذاشتن	۷۶	حق گزاری
۱۳۴	در گذراندن	۱۰۷	حکم (— اختر گوی)
۹۱	در گذشتن	۸۳	خاستن (= پیدا شدن)
۱۰۲	درم خریده	۱۰۹	خاطر
۸۲	دروغ زن	۸۲	خداع
۷۹	دست از... داشتن	۶۴	خدمت (= پیشکش)
۱۳۱	دست آمل	۷۲	خدمتکاری
۱۲۷	دستبرد	۱۰۵	خذلان
۱۲۷	دستبرد نمودن	۱۰۲	خریده به سیم
۱۰۳-۹۹	دشمن گرفتن	۶۴	خزانة کتب
۱۳۵	دقیق و جلیل	۱۰۳-۸۶	خشم آلود
۷۲	دل دادن	۷۸	خنک آن را
۷۱	دوست گرفتن	۷۲	خواسته
۸۲	دوستی جستن	۱۲۵	خو یشتن بین
۱۰۷	ذل خدمت	۱۲۴	خو یشتن بینی
۸۴	ذل کفر	۹۰-۸۹	خوی کردن
۱۰۹	را (زائد با فعل مجهول)	۶۵	دار آخرت
۱۰۷	راست آمدن	۸۶	دامن استغفار

۹۰	سیاه روی کردن	۹۷	راه... سپردن
۱۱۵	شبیهت		رشته خواری
۶۳	شجمان	۹۹	رضا دادن
۸۷	شفیع انگیختن	۱۱۱	رفتن (= وقوع)
۱۱۶	شکفیدن	۹۴	رفع کردن (— حاجت)
۱۱۸	شومی	۱۳۲-۱۲۷	رمانیدن
۸۹	صحیح (مردم صحیح)	۱۰۹	رنجانیده
۸۰	صولت	۱۳۵	ره داده
۷۶-۷۲	طاعت داری	۱۱۷	راه مخوف
۱۳۷-۱۳۶	طایع	۶۴	روایع
۸۰	عاطل ماندن	۱۱۵	ریبت
۱۱۶	عاقبة الامر	۹۷-۹۶	زبان گرو کردن
۷۱	عشرات	۱۳۴	زدن چشم
۱۱۲	عجان	۱۳۵	زوال نعمت
۸۰	عدول نمودن	۱۳۵	زود کننده
۹۹	عذر نهادن	۱۱۸	زیادتی جستن
۱۰۷	عز آزادی	۱۰۸-۹۳	زیانکار (= مضر)
۸۴	عز اسلام	۸۲	سأمت
۱۲۰	عز تن	۹۷	سائل
۱۲۴	عز نسب	۹۵	سبزه زار
۶۳	عقود	۱۳۲	سپاسداری
۶۵	علم الیقین	۷۲	سرافکنده (= فرمانبر)
۱۰۹	عنا	۶۵	سرای حجاب
۷۵	عنان بر تافتن	۹۵	سرگین دادن
۹۱	عنان در کف کسی نهادن	۷۴	سرمایه
۶۵	عین الیقین	۸۰	سنن (بفتح سین)
۷۴	غالب	۱۱۷	سود جوینده
۸۸	غریزت	۱۲۹	سیاست کردن

۱۳۳-۱۳۱	گفت (= سخن)	۶۳	غیرت
۱۳۷	گفته	۱۱۲-۱۱۱	فاحشه
۱۳۷	گماردن	۱۳۲	فرو گذاشتن (= رها کردن)
۱۱۱	گم کرده	۷۴-۱۱۸	فرهی (= بغی)
۱۲۱	گمراه (تدبیر گمراه)	۷۴-۱۱۸	فرهی کردن
۸۳	گونه	۶۴	فریق
۱۰۴	لباس تجاوز	۸۹	فرونی
۸۷	لباس سلامت	۱۱۴	فضایح
۷۰	لیب	۱۱۴	قبایح
۱۱۱	مالیدن	۸۰	قولا و فعلاً
۶۶	مانستن	۸۹	قویم
۶۷	ماننده	۱۱۱	قهر کردن (= مقهور کردن)
۹۳	مبلغ عقل	۸۷	کاس صحت
۱۱۱	متابع	۱۳۵	کثیر و قلیل
۹۷	متشکک	۱۲۸-۱۳۳	کرانه روی
۹۷	متوقف	۱۳۲	کرانه نعمت
۷۰	مثابت (= مقدار)	۸۷	کسوت
۷۰	مثابت فضل	۱۰۵	کوته اندیشه
۷۵	محظورات	۷۹	کینه خواستن
۶۵	محل قبول	۱۰۴	کینه ور
۱۱۶	محنت یأس	۹۸	گرائیدن
۱۳۱	مخمر	۱۱۲	گرد چیزی گشتن
۱۰۶	مذلت خدمت	۱۰۸	گرفتن
۱۲۹	مراسم		گذاشتن (ترک کردن)
۱۲۹	مراسم تأدیب	۸۸-۸۰-۷۸-۷۳	
۱۱۰	مراصد	۱۰۲	گذاشتن (گذراندن)
	مردم (= انسان):	۱۳۶	گزاردن
۱۲۷-۱۲۶-۱۱۷-۹۵-۹۴		۷۳	گزارنده



۱۳۳	ناگاه	۱۲۵	مردمان
۸۴	ناگرفتن	۹۶	مردمی
۱۳۲	نایافته	۸۸	مرکوز
۶۴	نبشتن (= نوشتن)	۹۵	مزبله
۱۲۹	نرمی کردن	۱۰۵	مزیدجستن
۸۸	نزار (صفت بیماری)	۱۲۲	مسببت
۱۳۲	نقطه موهوم	۱۳۱	مصور
۶۶	نکوهیده	۱۲۵	مضایق وحشت
	نگریستن	۶۸	مضیق
۱۳۲	نومید	۶۸	مضیق غرور
۱۱۱	نهاد	۶۴	معموره
۱۱۱	نیمه زیر	۱۳۱	مفاک
۱۱۱	نیمه زیر	۱۰۵	مقالید
۱۲۵	وحشت وحدت	۶۸	مقام سرور
۱۲۸	ورطه	۸۳ - ۸۲	ملول
۸۵	ورع	۱۱۱	منازع
۷۳	وضع	۶۵ - ۶۴	من بنده
۱۱۵	وفاق	۱۱۰	موارد ندامت
۱۰۲	وقت وقت	۱۲۶	موقف قلت
۷۵	ولا	۱۰۱	مولع
۷۵	ولای کسی راجستن	۱۲۵	مهر برداشتن از
۸۰	هبا وهدر	۱۲۹	مهمل گذاشتن
۱۲۵	هزینه کردن	۱۱۳	نابایسته
۹۸	هیچ (= اندکی)	۸۴	ناپایدارنده
۹۱	یاد دادن (= تذکیر)	۸۱	نادره
۶۳	یادگار	۱۲۹	ناز استغنا
۱۳۲	یافته (= به دست آورده)	۸۹	نازک (موضعی نازک)
۸۰	یکسودن	۱۰۸	ناسودمند